بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قال علي ابن ابي طالب رضي الله عنه
گفت امير المومنين حضرت مرتضى علي كه

وكرم الله وجهه سمعت النبي صلى
شنيدم پيغامبر را

الله عليه وسلم يقول ما من عبد
كه ميفرمود نيست هيچ بنده

يكـ

يكتب صفتي هذه ثم يضعها
كه بنويسد اين صفت مرا بعد از ان مى نهد آنرا

في بيته الا لم يقرب ذلك
در خانه خود مگر آنكه نزديك نگردد آن

البيت شيطان ولا سلطان
خانه را ديو ونه پادشاهى

جابر ولا يصيبه بلاء ولا وباء
ستمكار ونمى رسد اورا بلايى ونه وبايى

ولا عناء ولا مرض ولا علة
ونه رنج ونه بيمارى ونه علتى

وَلَا عَيْنٍ وَلَا حَسَدِ حَاسِدٍ وَلَا فَقْرٍ

و نه چشم زخمی و نه حسد حاسدی و نه فقری

وَلَا هَمٍّ وَلَا غَمٍّ وَلَا سِحْرِ سَاحِرٍ

و نه اندوهی و نه غمی و نه سحر ساحری

وَلَا غَرَقٍ وَلَا حَرَقٍ وَلَا كُرْبَةٍ

و نه فرو رفتنی در آب و نه سوختنی در آتش و نه رنجی

وَلَا يُصِيبُهُ مُصِيبَةٌ اَبَدًا اَلْاٰبَدِ الْاٰزَالِ

و نرسد او را رسنده از حوادث همیشه همیشه

فِي الْفَرَحِ وَالسُّرُورِ مَا دَامَتْ

در فرحت و شادمانی ما دام که باشد



الصفة

الصِّفَةُ فِي ذٰلِكَ الْبَيْتِ وَالْمَنْزِلِ

این صفت در آن خانه یا در آن منزل

اَوِ الْقَصْرِ الَّذِي سَكَنَ فِيهِ

یا در آن کوشکی که ساکن باشد او در آن

وَمَنْ قَرَأَهَا اَوْ عَلَّقَهَا اَوْ سَمِعَهَا

و کسی که بخواند آنرا یا یاد بزد و ببندد بطریق تعویذ یا بشنود آنرا

فَكَاَنَّمَا حَجَّ حَجَّةً وَاَعْتَقَ رَقَبَةً

پس چنانست که حج کرده حج کردنی و آزاد ساخته برده

وَصَرَفَ اللّٰهُ عَنْهُ شَرَّ الدُّنْيَا

و برگرداند خدا تعالی از وی بدی دنیا را

وَعذابَ الآخرةِ وَلَوْ قُرِاَتْ

وعذاب آخرت را واگر خوانده شود

عَلى مَرِيْضٍ عُوفِيَ بِبَرَكَتِها

بر سر بیماری عافیت داده شود او را ببرکت این صفت

وَهِيَ هذِهِ اَخْبَرَنا مُحَمَّدُ

و آن صفت اینست که خبر داد مارا محمد

ابْنُ الحَسَنِ الاَنْصارِيّ عَنْ

پسر حسن انصاری از

مَكْحُولٍ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

مکحول از ابو هریره خشنود باد خدا ازو

اَنَّهُ قالَ سَاَلْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

بپرسیدم امیر المومنین حضرت علی را که او گفت که پرسیدم

وَكَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ عَنْ صِفَةِ

از صفت

النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقالَ

پیغامبر پس گفت امیر المومنین

عَلِيٌّ اَعْلَمْ يا اَبا هُرَيْرَةَ اَنَّهُ رَسُولُ

علی بدان ای ابا هریره بدرستی که آنحضرت فرستاده

رَبِّ العالَمِينَ وَخاتَمُ النَّبِيِّينَ

پروردگار جهانیانست و ختم کننده پیغامبران

وَقَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَسَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ

و راهبر جماعت سفید پیشانی و اعضاء وضو از آثار وضو و مهتر و بهتر انبیا

وَالْمُرْسَلِينَ الَّذِي كَانَ نَبِيًّا

و رسولان آنچنان پیغامبری که بود نبی

وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ

و حال آنکه آدم میان آب و گل بود

رَؤُوفٌ بِالْمُؤْمِنِينَ شَفِيعُ الْمُذْنِبِينَ

مهربان بود بمومنان شفاعت خواه گنهکاران

أَرْسَلَهُ إِلَى كَافَّةِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ

فرستاد خدا او را برای ارشاد تمامی آفریدگان

کما

از صراح
غره بالضم سفیدی پیشانی
اسب بزرگتر از درمی ۱۲

تحجیل
سپیدی دست و پای ستور ۱۲

حجله
خانهٔ عروس ۱۲

كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ

چنانکه گفته است خدای تعالی در کتاب خود که استوار

الْمُبِينِ وَلَكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ

روشن کننده حق و باطل است ولیکن احمد محمد مصطفی فرستاده خداست و لیکن

النَّبِيِّينَ صَاحِبُ الْحَوْضِ الْمَوْرُودِ

پیغامبران خداوند حوض مورود

وَالْمَقَامِ الْمَحْمُودِ وَلِوَاءِ الْحَمْدِ

و مقام محمود و نشانهٔ حمد

الْمَمْدُودِ وَالشَّفَاعَةِ فِي الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ

ممدود است و خداوند شفاعة در روز موعود

والمشهود امام هاشمی و رسول

و مشهود آنحضرت پیشوا بود هاشمی و رسول

قریشی و نبی حرمی مکی مدنی

قریشی و پیغامبری حرمی مکی مدنی

ابطحی تهامی عربی اصله آدمی

ابطحی تهامی عربی اصلش آدمی

وفرعه نزاری وحسبه ابراهیمی

و فرعش نزاری و حسب او ابراهیمی

ونسبه اسماعیلی ولسانه

و نسب او اسماعیلی و زبانش

عربی وشخصه علوی ونوره

عربی و کالبد او علوی و نور او

قمری وبقعته حجازیة

قمری و بقعهٔ مبارکش حجازی

وقلبه رحمانی ونطقه مصری

و دل مبارکش رحمانی و نطق شریفش مصری بود

رسول الثقلین لا بالطویل

فرستاده شده برای ارشاد جن و انس نبود دراز

الذاهب ولا بالقصیر الدانی

بسیار و نه کوتاه بسیار

ابیض اللون مشربا بالحمرة اقنی
بود آنحضرت سفید رنگ در حالی که آمیخته شده بود سفیدی با سرخی

الانف ادعج العینین ازج
بینی سخت سیاه و سخت سفید بود سیاهی و سفیدی دو چشم مبارک او

الحاجبین اشعر الذراعین
ابروان بسیار مو هر بازو او

براق الجبین کحیل العینین
تابان درخشان پیشانی او سرمه گون چشمان او

باسط الیدین عظیم المنکبین
گشاده دستهای او بزرگ بن بازوهای او

ششن

ششن الکفین قامته بین القامتین
سطبر و پر گوشت هر دو کف مبارک قامت او میان دو قامت بود

اذا قام مع الناس غمرهم فی القیام
چون می ایستاد با مردم در میگرفت و می پوشید همه را در ایستادن

واذا مشی معهم کانه سحاب
و چون براه میرفت با مردم گویا آنحضرت ابری بود

مظلل متعلق بالغمام مسنح
سایه اندازنده متعلق بغمام هموار بود

القدمین نبی الحرمین صاحب
هر دو قدم مبارک او پیغامبر مکه و مدینه خداوند

قَابَ قَوْسَيْنِ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ شَفِيعُ الْأُمَّةِ

خداوند قرب حق مقدار زه دو کمان بود پیغامبر رحمت شفاعتخواه امة

عَالِي الْهِمَّةِ طَلْقُ الْبَيَانِ فَصِيحُ اللِّسَانِ

بلند همت خوش بیان فصیح زبان

جَمِيلُ الذِّكْرِ جَلِيلُ الْقَدْرِ طَيِّبُ

نیک ذکر بزرگ قدر پاک

الْعِرْقِ حَسَنُ الْخُلُقِ حَمِيدُ الْخَلْقِ

عرق خوشخوی ستوده خلق

حَدِيدُ الطَّرْفَيْنِ لَا حِجَابَ لَهُ الْأَنَامُ

تیز نگاه چشمان او نبود پرده مر او را مردمان

حلوا

حُلْوُ الْكَلَامِ رُكْنُ الْإِسْلَامِ مُبْدِي

بود شیرین کلام ستون اسلام ابداکننده

السَّلَامِ رَسُولُ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ

سلام فرستاده ملک علام

مُفْرِيُ الْبَدَايِعِ مُظْهِرُ الشَّرَايِعِ

مُصلح کارهای بدیعه مُظهر شرایع غریبه

نَاسِخُ الْمِلَلِ فَاسِخُ الدُّوَلِ كَثِيرُ

ناپدید کننده ملتهاء سابقه نابود سازنده دولتهاء بغی

الْحَيَاءِ وَاسِعُ الصَّدْرِ دَائِمُ الْبُكَاءِ

بسیار حیاء فراخ سینه همیشه گریه

كثير الذكر امين السماء كاتم
بسيار ذكر امانت دار آسمان پوشنده

السر خاتم البر جزيل العطاء لم تتعبه
راز ختم كننده نيكوكارى بزرك داد و بخشش كه درنج نمى انداخت اورا

بخلة ولم تزدره مقلة واخبر
بخيلى دشمنى نكوهيد او را اكمى درويشى و خبر داد

الذئب عن رسالته والضب عن
كرك از رسالت او و سوسمار از

نبوته وقام البراق اجلالا له
نبوت او و ايستاد براق از بزركى

لرمته

الا الى ثلث وهو قوله عليه الصلوة
مكر به سه چيز و همان كفتار اوست بروى درود

والسلام حبب الي من دنياكم
و سلام عليه السلام كرده شد دوست داشته شد بسوى من از دنياء شما

ثلث الطيب والنساء وقرة
سه چيز خوشبوى ماليدن و زنان صالحه و روشنى

عينى في الصلوات وصلى الله
چشمان من در نماز و درود فرستد خداى تعالى

على سيدنا محمد خاتم
بر مهتر و بهتر ما كه حضرت محمد است ختم كننده

الانبیاء والمرسلین و علی
ابنیا و مرسلان و بر
آله الطیبین واصحابه
اولاد امجاد پاک نهاد او و صحاب
الطاهرین
هدایت نژاد طهارت بنیاد او
اجمعین
همه

روزی زنی در مجلس [illegible] نقلست که

روزی زنی در [illegible] کائنات حاضر شد
سوال کرد که یا رسول الله جانم فدای تو باد رغبت
شوهر دارم اما شوهر [illegible] اهم که در هر شب هزار
رکعت نماز گذا[illegible]ـد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روی بسوی اهل مجلس نمود هیچکس اعتراف
ننمود مگر یکی از اصحاب [illegible] برخواسته بعرض رسانید که
یا رسول الله بنده در هر شب هزار رکعت نماز ادا میکند
اگرچه در نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم هم معاینه بود
لیکن بجهة تصدیق داشتن آن عورت فرمودند که چگونه
اعتبار آید گفت آن صحابه که یا رسول الله صلعم روزی بزبان
مبارک به بنده ارشاد فرمودند که اگر کسی این دعا بعد از

نماز خفتن بکبـ... ... ... فتخـاذ ... ... ادانو

... بار از این دعا ... نماز خفتة ... ... از زمین

... ... بیعا ... ... و آدم ... ...

نکاح کرده داد دعا ... ...

سبحان المقتدر ... بقدرته تعالی

لما یرید بعزته برحمتک یا ارحم الراحمین

برحمتک یا ارحم الراحمین



... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

ای عاشق دنیا غم نستر بوی او و بخی تو جای که از آئینه نشیمان خطی شمس چون بگریز از تو

تا چند اسیر نفس شیطان باشی ❀ افتاده بدام فسق و عصیان باشی

ترسم که برده از میان بردارند ❀ خوار و خجل و زار و پشیمان باشی

ایام با جنابـ از بن جهان خرابـ

هی حالان شدة و رخاء ... وهما حالان نعمة و بلاء

والفتی الحاذق الادیب اذا ما ... خانه الدهر لم یخنه عزاء

دو حال است شدت و رخا و دو نوع دلو بر آراسته نعمت و بلا و جوانمرد دانا ... ... جان ... کند او را روزگار و در روز طرب محنتش ... ... جان ... کند او را صبر و پیوسته با او باشد

فیاض ازل که فیض او چون ابر است ❀ روزی نه ترسا و یهود و گبر است

گر حال تو از قضا او بدگردد ❀ گویند حکیمان که علاجش صبر است

ان المنیة ملمة بی فانی ... فی الملمات صخرة صماء

عالما بالبلاء علما بان ... لیس یدوم النعیم واللاواء

اگر و آید حادثه بس بدرستی ... ... کار ... گران سنجم

ور ... نسخ ... ... ادیب ... ... از ادیب ...

... ...

دانا ام بوالسطان انس درستی آن سیر همیشه است نیس وسختی

چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ ۞ یابد همه دم مرا سختی چون سنگ

بی نعمت وبی بلا نخواهم ماندن ۞ هر لحظه غم فلک برآرد صد رنگ

بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی قبول مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقاً ۞ لصید ان اردت بلا امتراء

هر آنکه نیک روز سبت روز شنبه تحقیق رای صید اگر خواهی بباید به

ای بخت تو بر سمند اقبال سوار ۞ کاهی که کند مرغ دولت عزم شکار

باید که شود بروز شنبه آن کار ۞ تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

وفی الاحد البناء لان فیه ۞ تبدء الله فی خلق السماء

در یکشنبه است بنا بلای اگر شروع که خدا تعالی در آفرین آسمان

ای از تو بسی مسکن و منزل آباد ۞ هرگه که کنی عمارتی نو بنیاد

نه بر بروز یکشنبه کن ۞ تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد

وفی الاثنین ان سافرت فیه ۞ ستظفر بالنجاح وبالثراء

در روز

در روز دوشنبه سفر کنی پیروز شوی در آن سفر بروان شد حاجت و بسیاری مال

ای یافته از مردم دریکش نظر ۞ باید که روی روز دوشنبه بسفر

آغاز سفر اگر درین روز کنی ۞ یابی ز خدا سعادت فتح و ظفر

ومن یرد الحجامة فالثلثا ۞ ففی ساعاته هرق الدماء

هر که میخواهد حجامت کند پس سه شنبه است روز آن که در آن ساعت ها او بریزد خونها

ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی ۞ هر وقت که فصد یا حجامت خواهی

شرط است که در روز سه شنبه باشد ۞ تا چهره کلرنگ کرد دکاهی

وان شرب امرؤ یوما دواء ۞ فنعم الیوم یوم الاربعاء

اگر آشامد مردی در روزی دوایی را پس نیک روز زیست روز چهارشنبه

گر فکر تو با قضا مشابه باشد ۞ هر روز کنی آنچه ترا به باشد

از بهر علاج گر خوری داروی ۞ باید که بروز چهارشنبه باشد

وفی یوم الخمیس قضاء حاج ۞ ففیه الله یاذن بالدعاء

در روز پنجشنبه است گذاردن حاجتها در وی خدا گوش مینهد العبد عما

بدانکه قران زحل و مشتری در سنه صدی ذفانین و خمسمایه به برج میزان که هوایی است واقع شد و منجمان حکم کردند که در آن سال معمورهٔ ارض از باد خراب
شود و انوری که حکماء آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود و مردم از این صورت ترسیدند و بسی عمارات در زیر زمین ساختند
و منجمان روزی تعیین کردند و مردم در آن روز در زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ باد نیامد و سلطان طغرل فرمود
که چراغی بر سر منار برافروختند و تا شب روشن بود و بزرگی فرمود ۞ گفت انوری که از اثر بادهای سخت ۞ ویران شود عمارت
و بس کوه برنرید ۞ در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد ۞ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ۞

در یوم خمیس با خدا باید بود ۞ وز حیله و تلبیس جدا باید بود

از اهل کرم مهم خود باید ساخت ۞ یوشنبه با خلاص و دعا باید بود

وفي الجمعات تزويجٌ وعرسٌ ۞ ولذّاتُ الرجال مع النساء

در آدینه تن زن دادن و طعام عروس و لذت مردان با زنان

ای آنکه ترا نام نکو مطلوبست ۞ پس تو خلاف شرع و دین معیوبست

آدینه برای کدخدایی نیکست ۞ جمعیت مرد و زن در روی خوبست

وهذا العلم لم يعلمه الا ۞ نبيٌّ او وصيُّ الانبياء

این علم ندانند مگر پیغمبری علیه السلم یا وصی پیغمبران علیهم السلم

این علم نه از وهم و خیال است و حواس ۞ تا فهم کند حکیم از روی قیاس

این علم محققان عالی قدرست ۞ زنهار بکوش و قدر آن نشناس

دعا و مناجات یا قاضی الحاجات

لبّيك لبّيك انت مولاه ۞ فارحم عبداً اليك ملجاه

يا ذا المعالي عليك معتمدي ۞ طوبى لمن كنت انت مولاه

[illegible] ای علی [illegible] تو آزاد کنند [illegible]
[illegible] آزاد کننده [illegible]

ای نور رخت چراغ هر درویشی ۞ وی داغ غمت مرهم هر دل‌ریشی

جز روی تو نیست قبلهٔ هر کیشی ۞ بخشای بحال این کمین بیخویشی

طوبى لمن كان نادماً ارقاً ۞ يشكو الى ذي الجلال بلواه

ما به علةٌ ولا سقمٌ ۞ اكثر من حبه لمولاه

اذا خلا في الظلام مبتهلاً ۞ اجابه الله ثم لبّاه

خوشی [illegible] که [illegible] کند بحضرت ذو الجلال [illegible]
[illegible] در تاریکی در حالی که زاری کننده [illegible]

خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه ۞ بی خوابی و درد داشت از شوق اله

در خلوت تاریک که حق را خواند ۞ لبیک بگوش جان او آید براه

سالتَ عبدي وانتَ في كنفي ۞ وكل ما قلتَ قد سمعناه

صوتك تشتاقه ملائكتي ۞ فذنبك الآن قد غفرناه

حکایت چون صحابه از بیعت ابوبکر رضی الله تعالی عنه فراغت یافتند متوجه تجهیز و تکفین پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم می دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه و در مسند امام احمد از عایشه رضی الله تعالی عنها مرویست که خواب بر ایشان غالب شد و سر ایشان بر سینه افتاد ناگاه از گوشه خانه آواز آمد که رسول را با پیراهن غسل کنید و قایل آن معلوم نبود پس علی آنحضرت را بسینه خود باز نهاد و عباس و فضل و قثم بر آن آنحضرت را می گردانیدند و اسامه بن زید و شقران آب میریختند و علی از درون پیراهن غسل میکرد چنانچه دست بر بشره آنحضرت نرسید و چیزی که طبع از آن متنفر باشد از آنحضرت ظاهر نشد و علی میفرمود بابی انت و امی ما اطیبک حیا و میتا آنحضرت را بسه جامه سفید تکفین کردند و جنازه را بر زمین نهادند و اول علی و عباس و بنوهاشم گذاردند پس مهاجرین پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان

و اکثر امت نماز کردند پس شروع کردند در آنکه پیغمبر را کجا دفن کنند ابوبکر گفت از آن حضرت شنیده ام ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جای خواب آن حضرت برداشتند و ابو طلحه همانجا لحد کندند و علی و فضل و قثم و شقران در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود

فی جنة الخلد بانتاه ٭ طوباه طوباه ثم طوباه

سلنی بلا خشیة ولا رهب ٭ ولا تخف اننی انا الله

حکمی ای پسر در تو در این حالت هیچ جای خطر نیست کفتی که چنین شنیدم آنگاه آواز آرزو منتظر آنکه مرا مکان پس گناه تو اکنون آمرزیدم آنکه در بهشت جاوید سر کنجه آرزو میکنی آنکه تو بخواهی بخشیدم آن چیز که تو آرزو میکنی خواهی آنچه خواستی خبر آن خواهی آنچه نیز در آن زمان نیم و ترس نیز کسی جایم

ای بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب ٭ در باب بهشت و آتش باعیش و طرب

جرم و گنه تو سر بسر بخشیدیم ٭ زنهار مترس و هرچه خواهی بطلب

مرثیه حضرت خاتم الانبیا صلی الله تعالی علیه و سلم

أمن بعد تکفین النبی و دفنه ٭ باثوابه آسی علی هالک ثوی

رزینا رسول الله فینا فلن نری ٭ بذاک عدیلا ما حیینا من الردی

آیا از پس تکفین پیغمبر و دفن او در جامه او غمگین شوم بر هالکی شده که مقیم شد در خاک مصیبت رسانید و شدیم برسول خدا و ما خبر یافتیم از او در میان ما پس هرگز نخواهیم دید او را مثل او مادام که زنده باشیم و بجای او از هلاک

اکنون که کشید مصطفی سر بکفن ٭ غمگین نشوم در مرگ کسی دلمن

جزی که من از سلوک نیست بیدم ٭ تا هست حیات من نخواهم دیدن

وکان لنا کالحصن من دون اهله ٭ له معقل حرز حریز من العدی

وکنا براه نری النور و الهدی ٭ صباح مساء راح فینا او اغتدی

بود آنحضرت مر ما را مانند دژ در جای حفظ اهل بیت مر ما را نگاهدارنده بود از اعدا و می دیدیم ما که بر او نور و هدایت بامداد و شبانگاه که شبانگاه میگذرانید در میان ما بامداد میکرد

ما را ز رسول حق حیات می بود ٭ و ز دیدن او لطف و رعایت می بود

از پرتو آفتاب روی ما را ٭ در خانه دل نور هدایت می بود

لقد غشینا ظلمة بعد موته ٭ نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی

هر آینه بپوشید ما را تاریکی بعد از موت او در روز پس افزون شد آن ظلمت بر ظلمت شب تاریک

از موت نبی بر دل ما پیش آمد ٭ صد تیر بلا بر جگر ریش آمد

آفاق جهان بچشم ما تاریک است ٭ این روز سیاه از کجا پیش آمد

فیا خیر من ضم الجوانح و الحشا ٭ و یا خیر میت ضمه الترب و الثری

وکان امور الناس بعدک ضمنت ٭ سفینة موج حین فی البحر قد سما

و در اکثر نسخ بجای براه رویاه

ای بشر کشتی هم آمد استخوان خرد پهلو و درون تهی کا دای بشر مگر هم آمد او نیز بکاف خشک دهان
نشاک کوبا کار یهم لحد تو تنها شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج دریا بجنبش آید

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر ؛ روزی که شدی بموت غایب ز نظر
شد کار کسان نظیر چیزی که نهند ؛ در کشتی و موج سازدش زیر و زبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه ؛ لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى
فقد نزلت بالمسلمين مصيبة ؛ كصدع الصفاء للصدع في الصفاء

تنگ آمد فضاء زمین از ایشان با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن وقت که گفته شد که بگذشت
[illegible] مصیبتی همچو شکاف سنگ سخت [illegible]

چون کردی بباغ جنت آهنگ ؛ بر اهل وفا روی زمین آمد تنگ
این تازه جراحت که نیابد درمان ؛ مانند شکافیست که باشد در سنگ

فلن يستقل الناس تلك مصيبة ؛ ولن يجبر العظم الذي منهم وهى
وفي كل وقت للصلوة يهيجه ؛ بلال ويدعو باسمه كلما دعا

هرگاه که اذان گفتی بلال [illegible] آن الا الصبر [illegible] آن استخوان که از ایشان شکافته شد [illegible]

[illegible marginal notes]

در هر وقت نمازی بر می‌انگیزد و آن را بلال دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند

از موت رسول استخوانی که شکست ؛ تا روز قیامت نتوان بیکر بست
هر دم که کسی حدیث او می گوید ؛ گوبا نمکی در دل مجروح نشست

ويطلب اقوام مواريث هالك ؛ وفينا مواريث النبوة والهدى

میجویند قومی چند میراثهای [illegible] و در ماست میراثهای پیغمبری و هدایت

ما مسلم شجاعت و فتوت داریم ؛ با دشمن و با دوست مروت داریم
مردم همه سیم و زر بمیراث برند ؛ ما ایم که میراث نبوت داریم

حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها مرثیه فرموده‌اند

اغبر آفاق السماء وكورت ؛ شمس النهار واظلم العصران ؛ والارض من بعد النبي كئيبة
اسفا عليه كثيرة الاحزان ؛ فليبكه شرق البلاد وغربها ؛ وليبكه مضر وكل يماني
وليبكه الطود الاشم وجوه ؛ كالبيت والاستار والاركان ؛ يا خاتم الرسل المبارك وجهه
صلى عليك منزل القرآن ؛ [illegible]

ضربنا غواة الناس عنه تكرما ؛ ولما رأوا قصد السبيل والهدى

القوم
[illegible marginal note]

ولمّا اتانا بالهدى كان كلّنا على طاعة الرحمن والحق والتقى

نصرنا رسول الله لما تدابروا وثاب اليه المسلمون ذوو الحجى

نوم وفع ملا کیوم کرانکه ... رسول خدا ... و ... ترك ...

... رسول ... بر فرمان ... حضرت ... حق

و ... رسول خدا ... مجتمع ... آمد ...

بردیم فرو بجون کرانکه جنک ۵ بودیم بطاعت ... یکرنک

در معرکه ما تیغ جو خورشید زدیم ۵ شد ... کفار نکونسار بجنک

حرف الباء

نصیحت قرة العین امام حسین رضی الله تعالی عنه

أحسين انّي واعظ ومؤدّب فافهم فان العاقل المتأدب

واحفظ وصية والد متحنّن يغذوك بالآداب كيلا تعطب

ابنيّ انّ الرزق مكفول به ...

ای حسین ... واعظ ... بس ... نصیحت ... ادب ...

کہ ... بادب ... رزق ... آن ... فکر ...

ای نور دو چشم مردم پاک نظر ۵ زنهار بکوش ... شنو پند پدر

چون رزق تو شد مقدر از خوان قدر ۵ از دایره لطف منه پای بدر

لا تجعل المال كسبك مفردا وتقى الهك فاجعلن ما تكسب

كفل الاله برزق كل بريّة والمال عارية تجي وتذهب

والرزق اسرع من تلفّت ناظر سيبا الى الانسان حين يسبب

ومن السيول الى مقر قرارها والطير للاوكار حين تصوب

... کسب ... هر کار ... بالکرم ... کسب ...

... جاری ... آید ... رزق ... ازن ...

کہ ... رود ... شنل آن ... مرغ آن ... فرود آید ...

ای صاحب فتح وظفر و فیروزی ۵ تا چند حرام با حلال اندوزی

گر سعی کنی و گر نه هر جا که روی ۵ جون ... در دنبال تو آید روزی

ابنيّ انّ الذكر فيه مواعظ فمن الذي بعظاته يتأدب

وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
افضل عبادة امتی تلاوة القرآن
وفرمود زینوا القرآن باصواتکم
وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقرآن
وجای دیگر فرمود ...
...
...
... قراءة لا تدبر فیها

اقرأ كتاب الله جهدك واتله ٭ فبمن يقوم به هناك وينتصب
بتفكر وتخشع وتقرب ٭ ان المقرب عنده المتقرب
واعبد الهك ذا المعارج مخلصا ٭ وانصت الى الامثال فيما تضرب

ای برادر سعی کن قرآن ... بندهای ... کسی آن ... بلند ... قرآن ادب ... بخوان کتاب
خدای تعالی را در حالتی که ... بی ... کن ... در میان جمعی که ... خواب ...
باید ... حسن ... حال العلایق ... در
دگوش کن ... وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون وما يعقلها الا العالمون

ای دوست مشو زیاد قرآن غافل ٭ میخوان همه دم میان جمعی کامل
آن دم که رسد نوبت در بشنو ٭ از وجه مناسب آن نکردی ... اهل

واذا مررت باية مخشية ٭ تصف العذاب فقف ودمعك تسكب
يا من يعذب من يشاء بعدله ٭ لا تجعلني في الذين تعذب
اني ابوء بعثرتي وخطيئتي ٭ هربا وهل الا اليك المهرب

چون گذری بآیتی مخوف که وصف کند عذاب را ... حال ... گریه کن ... نود

وبگوای کسی که عذاب میکنی ... بعدل خود ... در میان جمع که عذاب ... ان تلا
بدرستی که ... بار ... خود وکنه خود ... ای نجات ...

گاهی که رسد درس بآیات عذاب ٭ باید که ز دیده ها روان سازی آب
اقرار کنی بجرم وگناهی خویش ٭ باشد که بفضل خود ببخشد تواب

واذا مررت باية في ذكرها ٭ وصف الوسيلة والنعيم المعجب
فاسأل الهك بالانابة مخلصا ٭ دار الخلود سؤال من يتقرب
واجهد لعلك ان تحل بارضها ٭ وتنال روح مساكن لا تخرب
وتنال عيشا لا انقطاع لوقته ٭ وتنال ملك كرامة لا تسلب

چون گذری بآیتی که در ذکر آن وصف شده وسیله بلند ... بهشت ونعیم خوش آینده ...
از ... خود ... حال العلایق خانه جاوید ... چون ...
...

در وقت تلاوت چو نشانی آید پیش ٭ آنرا از خدای خود بخواه ای درویش
روزی که بآن سرای معمور رسی ٭ عیشی بکنی بیش ز اندیشه خویش

بادر هواك اذا هممت بصالح | خوف الغوالب ان تجي وتذهب
واذا هممت بسيء اغمض له | وتجنب الامر الذي يتجنب

پیشی بستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعمل صالح از ترس غلبه کننده ها
و چون آهنگ کنی ببدی پس بپوشان چشم و اجتناب کن از کاری که اجتناب کرده شود

چون نیت خیر بابد در دلت راه | بشتاب که شیطان نزند راه ترا
از نیت شر روی بگردان و بگو | لا حول و لا قوة الا بالله

واخفض جناحك للصديق وكن له | كأب على اولاده يتحدب
والضيف اكرم ما استطعت جواره | حتى يعدك وارثا ينسب
واجعل صديقك من اذا آخيته | حفظ الاخاء وكان دونك يضرب

نیاز مندی کن ای پسر و باش مر او را چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار
مادام که در همسایه تو بود تا بشمارد ترا میراث دهنده و دوست خود
آنکس که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری و باشد پیش تو زند دشمنان ترا

ای آنکه باخلاق نکوداری جهد | باید که بکام دوستان باشی چون شهد

مهمان که رسد بخیم خود بنشانش | یاری بکسی کن که نگه دارد عهد

واطلبهم طلب المريض شفاءه | ودع الكذوب فليس ممن يصحب
واحفظ صديقك في المواطن كلها | وعليك بالمرء الذي لا يكذب

بجوی دوستان را مانند جستن خسته شفا خود را و بگذار دروغ گو را که نیست از آنکه صحبت داری
و نگاه دار دوست خود را در مواطن همه و فرا گیر مردی را که دروغ نگوید

خواهی که شود رنگ تو ... | باید که ز دوستان نگردی غافل
چون هست ز ارکان عالم بر صدق | از خوی طلب صدیق صادق ای دل

واقل الكذوب وقربه وجواره | ان الكذوب مطلخ من يصحب
يعطيك ما فوق المنى بلسانه | ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورت او را بدرستی که دروغ گو آلوده کننده است کسی که صحبت دارد با او
میدهد ترا آنچه بالای آرزوهاست بزبان خود و میگریزد از تو چنانکه میگریزد روباه

کذاب که دشمنیش واجب باشد | هم صحبتش عار مصاحب باشد
پیوسته کند چرب زبانی چون شمع | لیکن بصفا چو صبح کاذب باشد

واحذر ذوی الملق اللیام فانهم ... فی النایبات علیک ممن یحطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به ... واذا نبا دهر جفوا و تغیبوا
ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی ... والنصح ارخص ما یباع و یوهب

بپرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی
باشند فتنه نهند و نزدیک مرد ما دام طمع داشته باشند باو و چون بگردد روزگار جفا کنند و غایب
شوند و بدرستیکه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت ارزانتر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود

از مردم چاپلوس ای دل بگریز ... کین قوم کنند آتش حادثه تیز
گردند بگرد مرد در وقت طمع ... چون دهر جفا کند نمایند ستیز

نصیحت امام حسین رضی الله عنه وقتیکه شهادت خود دید و اولاد کرام

حسین اذا کنت فی بلدة ... غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن منهم بالنهی ... فکل قبیل بألبابها
ولو عمل ابن ابی طالب ... بهذی الامور کاسبابها
ولکنه اعتام امر الاله ... فاحرق فیهم بانیابها

ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن با آداب آن شهر و فخر مکن بر میان ایشان
بخردها که هر گروهی نسبت بخردهای خود دارد و کار عمل کردی پسر ابی طالب بن امرها بر وجهی
نسبتهای آن ولیکن او برگزید و حکم خدا را پس اختیار کرد بر هم بودن ایشان در آن

خواهی که شوی زعمر خود برخوردار ... پیوسته بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم ... لیکن برضای حق هم یافت قرار

عذیری من نقمة بالذی ... ینیلک من سبائک من طلابها
فلا تفرحن لا وزارها ... ولا تضجرن لاوصابها
فمن الغد بالامس کی تسترح ... فلا تبتغی سعی رغابها

بیاید خوالی جمعها از غمها تو بر آنکس مید هد لا دنیا توا از طلب کس سالم نبود بی ما کران دنیا
و لنک مع رای تجبا او قیاس کن فردا به دیروز تا بر آسایی بس مجوی دنیا را غم مشتاق

ای دوست مشو شاد که عیش کردی ... غم نیز مخور بهر جهان که مردی
تا چند خوری غصه که فردا چه خورم ... انکار که فردا شد وآن هم خوردی

کأنی بنفسی واعقابها ... وبالکربلا و محرابها

تو... رضی الله تعالی عنه فتخضب منا اللحی بشارت که حضرت مرتضی کرم الله تعالی وجهه در دفتر ... رسید و در ... قرعه آمد و او را خواب ...
ناگاه ... گفت رأیت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون سیوفهم
فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رأیت هذه النخل وقد ضربت بسعفها الارض ورأیت نهرا یجری بالدم العبیط ورأیت
ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک النهر ویستغیث ولا یغاث ثم انی رأیت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من
السماء وهم ینادونه ویقولون صبرا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة
الیک یا ابا عبد الله ثم تقدموا الی

فتخضب منا اللحی بالدما | خضاب العروس باثوابها
اراها ولم یک رأی العیان | واوتیت مفتاح ابوابها
مصائب تاباک من ان ترد | فاعدد لها قبل منتابها

کی ... در کربلا ... بس ... کرده ... تو ...
عروس ... او ... ای ... که ... سر ... کلید در ... واقع
مصیبتی ... سر باز زند ... الا که ... آن ...

ای خورده ز کاسه محبت باده | با ... زمادر زاده
شد کشته ... اگر کشته خواهی شدن | باید که برای آن شوی آماده

سقی الله قائمنا صاحب | القیامة والناس فی دأبها
هو المدرک الثار یا حسین | بل لک فاصبر لاتعابها
لکل دم الف الف وما | تقصر فی قتل احزابها
هنالک لا ینفع الظالمین | قول بعذر واعتابها

رحم ... خدا ... که ... مصائب ... او در ...

ای حسین ... صبر کن ... آن ... هزار ... خون و ... نصر
... کشتن کرده ... آن ... زمان ... ظالمان ... که ...

آن دم که شود ظهور مهدی واقع | ... شود از برج ولایت طالع
چون خون من از اهل ضلالت طلبد | هر عذر که گویند نباشد نافع

حسین فلا تضجرن للفراق | فدنیاک اضحت لتخرابها
سل الدور تخبر وافصح بها | بان لا بقاء لاربابها

ای حسین ... فراق ... دنیا ... کشته ... مهیا ... و ...
... را ... فصیح اندر اخبار ... آن ... را

ای قوت روح و راحت دیده من | زنهار مکن در این غم آباد وطن
... حال ... که هست | فارغ منشین که زود خواهی رفتن

انا الدین لا تک للمؤمنین | بآیات وحی وایجابها
لنا نسمة الفخر فی حکمها | وصلت علینا باعرابها
فصل علی جدک المصطفی | وسلم علیه لطلابها

مرد بی زنگ مرجع که ایمان دارند با بار قرآن و واجب سخن آن که محترم را
بر مومنان فرمان داد نه فخر در سخن در سر آن و درد داد بر ما به یانی که مخصوص
با آن پس دل دهد پدر داد خوب رکن کرد از جمیع موجودات سلام کن او بر اطالبان آن آیات

ای دوست ستون خانه دین ماییم ۞ سلطان شهر عقل و تمکین ماییم
آن دم که ز روی صدق قرآن خوانی ۞ این نکته بدان که آل یاسین ماییم

نصیحت سید بریه امام حسن را علیه التحیه

تردّ رداء الصبر عند النوائب ۞ تنل من الصبر حسن العواقب
وکن صاحباً للحلم فی کل مشهد ۞ فما الحلم الا خیر خدن و صاحب

بر افکن ردا و صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا یابی از صبر جمیل نیکو
شدن سرانجام مها و باش خداوند حلم در مجمعی نیست حلم مگر بهتر همنشینی و همراهی

خواهی که شود عاقبت کار حسن ۞ پیوسته ردای صبر بر دوش فکن
بی حلم مزن نفس که بارنج بست ۞ و ز طینت بادمی رود روح و بدن

وکن حافظاً عهد الصدیق و راعیا ۞ تذق من کمال الحفظ صفو المشارب
وکن شاکر الله فی کل نعمة ۞ یثبک علی النعمی جزیل المواهب

باش نگاه دارنده عهد دوست و ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفا
مشربها و باش شکر گزار خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد تو را بر بلا نعمت های تو مواهب بزرگ

گاهی که کنی عهد وفا با یاران ۞ زنهار وفا بعهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش هرگز نفسی ۞ تا ابر کرم شود ز هر سو باران

وکن موجباً حق الصدیق اذا اتی ۞ الیک ببر صادق منک واجب
وکن حافظاً للوالدین و ناصراً ۞ لجارک ذی التقوی و اهل الاقارب

باش واجب کننده حق صحبت دوست چون آید بسوی تو با نیکو کاری که صادر شود از تو صدور آن
از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و یاری کننده همسایه صاحب تقوی را و مر خاندان خویش را

ای یافته از لطف خدا فیض نسبی ۞ زنهار روا مدار بر کس تو کمی
حفظ پدر و مادر و همسایه خویش ۞ فرض است که هست نزد تو واجب

نصیحت امیر المومنین حسن اثابه الله تعالی بنوه ساه حسن

لو وضع من فضة نفس علی قدر ۞ لعاد من فضله کما صفاً ذهبا

جار
همسایه وقال الفقهاء فی الوصیة بجیران
اهل اربعین دار من کل جانب ...
... فی اربعین ...
اربعون دارا هکذا و هکذا و هکذا و
... و ...

ما للفتی حسب الا اذا کملت ... ادابه وحوی الاداب والحسبا

فاطلب فدیتك علما واکتسب ادبا ... تظفر یداك به واستجمل الطلبا

اگر بگنجه نفوذ اسیم نغنی نقد محال است بینه کرد از فضل او چو صانع شود زریك

جوانمرد اصلی کلی مر از طعم ... ان کرآن ماند که نام شود آداب او و جمع کند آداب و حیر باهم

بسی بهیچ کند اشود تلم دانش و کسب کن ادب تا فیروز شود بر ترسان و جمیل شمار طلب علم الله

خواهی که مس وجود خود زر سازی ٭ باید که بارباب صفا در سازی

از علم و ادب چراغ خود روشن کن ٭ تا خانهٔ دل بآن منور سازی

لله در فتی انسابه کرم ... یا حبذا کرما اضحی له نسبا

هل المروة الا تقوم به ... من الذمام وحفظ الجار ان غضبا

مرد خدا آگاه فعال جوانمردی نیست ای قوم خوی کرم که کشیده اند جوانمرد دلا نیست

کمال مردی ... قیام نامی آن و محافظت ... از عهد و نگاه هر شیئی همسایه اگر خشم کرد

خوشحال کسی که شد بتوفیق علم ٭ با دشمن و با دوست کند لطف و کرم

هر چند که در کسی عداوت بیند ٭ یکدم نشود ز صدق و اخلاص کم

من لم یود به دین المصطفی ادبا ... محضا تحیر فی الاحوال واضطربا

هر که ادب نکند او را شرع مصطفی خالص به ضلال گشته شود در احوال و اضطراب شده

هر کس که بحق شسته فطرت او ٭ افزون ز قیاس عقل شد حیرت او

و آنکس که بزرده با داب نبی ٭ پیوسته زیاده میشود حیرت او

نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

الدهر یخنق احیانا قلادته ... علیك لا تضطرب فیه ولا تثب

حتی یفرجها فی حال مدتها ... فقد یزید اختناقا کل مضطرب

دهر خم میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در آن وقت و در مجنه با کمک ید

آن قلاده را در حال کشیدن آن تنگ افزون میکند خم شدن را هر مضطربی

گاهی که دولت زده بر میکرد دهر ٭ زنهار مباش مضطرب ای درویش

شخصی که نشد ... بکلو ٭ هر چند طبع خلق او کرد بیش

اظهار اضطرار بر سختی روزگار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة ... وقد اتاح علینا الدهر بالعجب

صبرا على شدة الايام ان لها ‏ عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب

سيفتح الله عن قرب بنافعة ‏ فيها لمثلك راحات من التعب

بدرستی که من میکویم مر نفس خود را و حال آنکه او تنک است از غم و اندوه و تحقیق تقدیر کرده ان

بر دو کار با ابر عجیب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزکار بدرستیکه مر آن سختی را انجامیست و صبر کرد

نفوس صاحب حسب ونسب بدرستیکه خدای تعالی بعد از زمانی نزدیک بکشاید می سود مندی که باشد در ان مثل ترا آسایش از رنج

من کز غم روزکار بی سامانم ٭ هرگاه که در واقعه درمانم

صبرست علاج آن من دانم ٭ بی صبر هرگز نشود درمانم

بیان آنکه فرج لازم ترح است و یسر با عسر

اذا اشتملت على اليأس القلوب ‏ وضاق لما به الصدر الرحيب

واوطنت المكاره واطمأنت ‏ وارست في اماكنها الكروب

ولم تر لانكشاف الضر وجها ‏ ولا اغنى بحيلته الاريب

اتاك على قنوط منك غوث ‏ يمن به اللطيف المستجيب

وكل الحادثات اذا تناهت ‏ فموصول بها فرج قريب

[illegible]

ای آنکه ز فیض عام روزی خواری * زنهار مکش برای روزی خواری
روزی تو میرسد بهر وجه که هست * کر محب احرامی و کر خواری

اظهار صبور بر حوادث زمان برای دفع شماتت دشمنان حفظهم الله تعالی

فان تسألینی کیف انت فاننی * صبور علی ریب الزمان صلیب
حریص علی ان لا یری بی کآبة * فیشمت عاد او یساء حبیب

پس اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار مردی ام قوی سخت حریصم بر آنکه دیده نشود بمن کاهش پس شادی کنند دشمنی یا غمگین کردن دوستی

کاهی که غمی بکار من یابد راه * کوشم که ازان کسی نگردد آگاه
ترسم که ازان دشمن من شاد شود * یا دوست ملالتی برد ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع طوایف انام

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها * علی الناس طرا انها تتقلب
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت * ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بسبب آن بر مردم همه بدرستی که دنیا بکردد

پس

پس نه جود فانی میکند دنیا را آن زمان که او روی بتو کند و نه بخل باقی میدارد دنیا را آنگاه که برود

ای یافته از فیض الهی صد خیر * باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر
از فقر مترس و روی بدرویشان کن * کاینست طریق اهل معنی در سیر

بیان نفاذ کار مردم بر دولت نه عقل کامل و طبع زیرک

یغطی عیوب المرء کثرة ماله * فیصدق فیما قال وهو کذوب
ویزری بعقل المرء قلة ماله * فیحمقه الاقوام وهو لبیب

تحمیق
احمق خواندن

بپوشد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود در آنچه گوید با آنکه او دروغگوی است و خوار میکند عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها و حال آنکه او خردمند است

هر کس که شود مال جهان را صاحب * گویند که صادق است و باشد کاذب
معروف به تهمت نادانی فقیر * با آنکه بود بر همه اقران غالب

شکایت از احتیاج و افتقار بسبب ضعف انکسار

غالبت کل شدیدة فغلبتها * والفقر غالبنی فاصبح غالبی
ان ابده یفضح وان لم ابده * یقتل فقبح وجهه من صاحب

مغالبه و غلوب
غلبه جستن بر کسی

غالب جستم بر هر حادثه بحث بس غالب شدم بر آن و فقر غالب جستم بر من بس غالب بر من گشت اگر آن بگذارم

میگذارم آنرا بر وی ابتکند و اگر کشف کنم آنرا آشکار کند بس نیز گفته شد بن بار رو ولی گو فقر است هرچه

هر حادثه محنتش بسیار است ⁂ غالب شده ام بر آن و اینم کار است

جز فقر که غالبست و گر فاش کنم ⁂ عارست و گر نهان کنم دشوار است

اظهار استحقاق و حرمان و ابای تقدیر بر حضرت رحمان

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة ⁂ وفضل و عقل نلت اعلی المراتب

ولکنما الارزاق حظ و قسمة ⁂ بفضل ملیك لا بحیلة طالب

بس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی و فضل و عقل یافتمی من بلندترین مراتب

ولیکن روزیها بهره و قسمتست بفضل پادشاهی بزرگ نه بحیله طالب رباعی

گر رتبه بافتن بدانش بودی ⁂ پیوسته بآسمان سر من سودی

اما چو عنان خلق در دست قضاست ⁂ گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش و خرد و کسب نجابت و سعادت ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله ⁂ فلیس من الخیرات شیء یقاربه

اذا اکمل الرحمن للمرء عقله ⁂ فقد کملت اخلاقه و مآربه

فاضلتر نصیبی که خدا او را مقدر کرد عقل اوست بس نیست از خیرات چیزی که نزدیک شود

بعقل چون خدا کامل کند مر مرد را عقل او پس بتحقیق تمام شد اخلاق او و حاجات او

هر فیض که از خدا باشد واصل ⁂ عقل از همه خوبتر که گردد حاصل

کامل که کمال عقل و دانش دارد ⁂ باشد همه چیز او بغایت کامل

یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه ⁂ علی العقل یجری علمه و تجاربه

یزین الفتی فی الناس صحة عقله ⁂ وان کان محظورا علیه مکاسبه

یشین الفتی فی الناس قلة عقله ⁂ وان کرمت اعراقه و مناصبه

زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که نشان آن مرد بعقل جاریست علم او و تجربهای

او و می آراید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او و اگرچه باشد حرام کسبهای معیوب او

جوانمرد را در میان مردم قلت عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها و محلها و نسبها او

عقلست امام و مقتدی در همه کار ⁂ بر عقل بود مدار دانش ای یار

آرایش مرد از خرد باشد و بس ⁂ وز جهل تمام خلق را باشد عار

بالکسر الحفظ والنصیب ... الجز به

ومن كان غلابا بعقل ونجدة فذو الجد في امر المعيشة غالبه

هر شخص با غلبه كننده بوسيله عقل وشجاعت پس صاحب بخت در كار معاش غالب شد بارو

بخت است ستاره سعادت پرتو بخت است كه كهنه را دهد رونق نو

هرچند كه حكمت و شجاعت خوبست گر بخت نباشد همه اينها بد و جو

مدح علم وحد عقل وحسب

ليس البلية في اياما عجبا ان السلامة فيها اعجب العجب

نيست بلا در روزگار ما عجب بلكه سلامت در و عجب از اوليٰ مفهوم عجب است

ايام بلا و روزگار تعب است و ز ظلم روز روشن چو شب است

گر هست درين دور بلا چه عجب في الجمله سلامتي كه باشد عجب است

ليس الجمال باثواب تزينها ان الجمال جمال العلم والادب

ليس اليتيم الذي قد مات والده ان اليتيم يتيم العقل والحسب

نيست جمال بجامها كه بيارايي آنرا بدرستي جمال جمال علم وادب است يتيم

كسي كه تحقيق مرد او پدر بدرستي كه يتيم يتيم عقل وحسب است

اليتيم
في الانسان انقطاع الصبي عن ابيه قبل بلوغه
وفي ساير الحيوانات من قبل امه وقال
ابن السكيت الحسب والكرم يكونان في
الرجل وان لم يكن لهم اباء لهم شرف

امر بتحصيل

امر بتحصيل آداب ومنع از تفاخر بانساب

كن ابن من شئت واكتسب ادبا يغنيك محموده عن النسب

فليس يغني الحسيب نسبته بلا لسان له ولا ادب

ان الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي

باش پسر هر كه خواهي وكسب كن ادبي كه بي نياز سازد ترا ستوده آن از نسب چه منت

كه بي نياز نمي سازد حسب ومفتخر به پدر را نسبت او به پدر بي زباني كه باشد مر او را ولا

بي ادبي بدرستي كه جوانمرد كسيست كه ميگويد منم اينك نيست جوان آن كسي كه گويد بود پدرم چنين و چنين

خواهي كه شوي خلاصه نوع بشر بايد كه فراموش كني نام پدر

نفي عوارض جسماني واثبات فضايل انساني

ايها الفاخر جهلا بالنسب انما الناس لام ولاب

هل تراهم خلقوا من فضة ام حديد ام نحاس ام ذهب

هل تراهم خلقوا من فضلهم هل سوى لحم وعظم وعصب

انما الفخر لعقل ثابت وحياء وعفاف وادب

اي فخر كننده بسبب نادانی بحسب نيستند مردم مگر مادري را و پدري را آيا مي بيني ايشان را كه آفريده شده اند

از سيم يا از آهن يا از نحاس يا از زر خالص آيا مي بيني ايشان را كه آفريده شده اند

ارباب ان با موجودست غیر گویند و سخنان پی نیز فخر کمتر ای عقلی ستوده شرم و عفت و ادب

ای کرده سلوک بیابان طلب ۞ زنهار مکن مفاخرت بهر نسب

چیزی که بآن فخر توانی کردن ۞ عقلست و حیا و عفت و علم و ادب

ادبت نفسی فما وجدت لها ۞ بغیر تقوی الاله من ادب

فی کل حالاتها وان قصرت ۞ افضل من صمتها عن الکذب

وغیبة الناس ان غیبتهم ۞ حرمها ذو الجلال فی الکتب

وان کان من فضة کلامك ۞ نفس ان السکوت من ذهب

ادب کدام نفس خود را [illegible] نفس فضلی غیر [illegible] در همه حالها او اگرچه کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی از دروغ و از غیبت مردم [illegible] که غیبت مردم حرام ساخته است آنکه خداوند جلال در کتابهای آسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس پس هرآینه که خاموشی از طلاست

از هر چه کنی خیال خاموشی به ۞ وز غیبت اهل دل فراموشی به

تقوی سبب نجات مردم باشد ۞ گر مدت عمر خود در آن کوشی به

[illegible]

[illegible]

تنبیه بر ترک جواب اراذل و ارشاد به تعظیم ارباب فضایل

سلیم

سلیم العرض من حذر الجوابا ۞ ومن داری الرجال فقد اصابا

ومن هاب الرجال تهیبوه ۞ ومن حقر الرجال فلن یهابا

مصون و سالم است عرض کسی که پرهیز کند از جواب مردم گفتن و هر که نرم خویی کند با مردمان صواب کند و هر که [illegible] مردم [illegible] رسند ازو و هر که خوار داند مردمان را پس از ایشان کرامت نشود

با مردم بد مشو مقابل به جواب ۞ در صدق و صفا کوش که اینست صواب

یک نکته فرو مهل ز تعظیم کسان ۞ تا حرمت خود فزون کنی در همه باب

اظهار آثار کمال از کیاست و علم

وذی سفه یواجهنی بجهل ۞ واکره ان اکون له مجیبا

یزید سفاهة وازید حلما ۞ کعود زاد فی الاحراق طیبا

بسا صاحب سفاهت روبرو میگوید مرا سخنان [illegible] و دشوار میدارم که باشم مر او را جواب گوینده زیاده میکند او سفاهت را و فزون میکنم من حلم را چون عودی که فزون کند در سوختن بوی خوش را

از حلم چو باشد دل من آسوده ۞ هرگز نشود بکین کس آلوده

چون عود که هر چند بسوزی او را ۞ خوشبوتر از آن شود که اول بوده

امر بستر عیوب و عفو ذنوب

اَلْبِسْ اَخَاکَ عَلَی عُیُوبِه ؛ وَاسْتُرْ وَغُطَّ عَلَی ذُنُوبِه

وَاصْبِرْ عَلَی ظُلْمِ السَّفِیهِ ؛ وَلِلزَّمَانِ عَلَی خُطُوبِه

وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلاً ؛ وَکِلِ الظَّلُومَ اِلَی حَسِیبِه

درپوش برادر خود را بر عیبهای او و بپوش و پنهان کن گناهان او را و صبر کن بر ستم کم عقل و بر بلاهای زمانه بر کارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسپار ستمکاره را بحساب کننده او

ای دوست مکن عیب کس را اظهار ؛ وز جرم و گناه خلق بگذر زنهار

هر جور و جفای ظالمان صابر باش ؛ وین ظالم را بحضرت جبار سپار

شکوه از منافقان زمان و دشمنی ایشان

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ اَمْسِ الذَّاهِبِ ؛ وَالنَّاسُ بَیْنَ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبِ

یَفْشُونَ بَیْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا ؛ وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ

رفت وفا مانند رفتن دی روز رفته و مردم بسر زننده و دستان آورنده اند و فاش میکنند در میان خود دوستی و صفا و دلهای ایشان آگنده است بعقربها

و دو قرار تشبیه عداوت بعقرب از آن است که هر صاحب عداوت و هر کسی که عداوت او در سینه است آن را فاش نگرداند

شد مهر و وفا و صدق از عالم گم ؛ گو نشنه بکین و مکر و حیله مردم

دارند وفا و مهربانی بزبان ؛ لیکن دل این خسیس پر از کژدم

شکایت از وجدان اعداء و فقدان احباء

عَلَی غَزَارَتِهِ وَاَخْلَاقِی مُهَذَّبَةٌ ؛ وَمَنْ یُهَذِّبْ یَبْقَی فِی تَهْذِیبِه

لَوْ رُمْتُ اَلْفَ عَدُوٍّ کُنْتُ وَاجِدَهُمْ ؛ وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِیقاً مَا ظَفِرْتُ بِه

دانش من بسیار است و اخلاق من پاکیزه است و هر که پاکیزه شد بخشش میکند در پاکیزه شدن خود

اگر جویم هزار دشمن را یابنده ایشان واگر جویم دوستی فیروز نشوم بآن

هر چند که خلق نیک طلبی ای دل ؛ هرگز بمراد خود نگشتی واصل

یک خصم اگر طلب کنی صد یابی ؛ یک یار بصد سال نگردد حاصل

الغزارة

بالفتح والزا المعجمة الکثرة

دعاء حضرت حق و ثناء فیاض مطلق

یَا رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِی وَقَلْبِی ؛ سُبْحَانَکَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ حَسْبِی

ای پروردگار من برجا بدار قدم مرا و دل مرا پاکی تو راست از همه صفات نقص ای خدا تو بسی مرا

یا رب قدم و قلب مرا ثابت دار ؛ کز بحر هدایتم عزم کنار

یک قطره زلال جود بی غایت تو ⁂ کافیست برای شستن جند هزار

تضرع و مناجات رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب ⁂ نحیل الجسم یشهق بالنحیب
اضر بجسمه سهر اللیالی ⁂ فصار الجسم منه کالقضیب
وغیر لونه خوف شدید ⁂ لما یلقاه من طول الکروب
ینادی بالتضرع یا الهی ⁂ اقلنی عثرتی واستر عیوبی

خسته دل از درد گناه لاغر تن که آواز میکند گریه کنند سانیدن او بخوانی شبها
بس گشته تن از وجود چون شاخ درخت و گردانیده رنگ او را اثر سختی بلای جبر که
میرسد و در از غم ماند امیکند بزاری که ای معبود عفو کن بسر در آید مرا و بپوشان عیبهای مرا

تا کی من دلخسته کشم رنج عذاب ⁂ باشد تن زار و لاغرم بی خور و خواب
چون من بگناه خویشتن معترفم ⁂ از روی کرم مرا برحمت دریاب

فزعت الی الخلایق مستغیثا ⁂ ولم ار فی الخلایق من مجیب
وانت تجیب من یدعوک ربی ⁂ وتکشف ضر عبدک یا حبیبی

اقاله
عفو کردن

طب
باعث از احوال ...
صحت ... طبیب

ودائی باطن ولدیک طب ⁂ ومن لی مثل طبک یا طبیبی
بحاجتم بجلدی نرحالی فرا بالخال ... بعدم از زبان و نمیدم درخلد بی هیچ جواب بدهند
و تو جواب بدهی کسی را که میخواند تعالی پروردگار مرا و رحم کن بر حال من ... مرا و دوای
... طبیب من ای طبیب من

مقصود من از خلق جهان حاصل نیست ⁂ فیضی بمن از اهل زمان واصل نیست
دارم بجناب حق نوحه شب و روز ⁂ شکر است که دل بغیر حق مایل نیست

منع عداوت و مداومت و نفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا ⁂ واذا شئت ان تزداد حبا فزر غبا
مداومة الانسان تحسن مرة ⁂ وان اکثروا ادمانها افسد والحبا

ادمان
پیوسته داشتن

چون خواهی که دشمن دار شوی یار کن پیوسته دار خلق افزون کن و اگر خواهی پس زیارت کن روزی
نه روزی ... پیوسته بیار رفتن آن را تباه کند

خواهی که فزون شود و قار تو بسی ⁂ پیوسته مباش مونس و همنفس کسی
از مردم تیره رو بگردان چو تیر ⁂ با اهل صفا نشین و آن هم نفسی

فلمراه

بیان وجه مخالفت در ترتیب چیدن اظفار

فَلِلّٰهِ اَظْفارُ ترتیبه وادب ... تُمنى نَحو یُسری خوابس او حب

بچنین نا خنهای دست رسول صلی الله علیه وسلم وا در ترتیب ... چیدن او ... اول خنصر و وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه وا در پای چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر

ای یافته از مرتبه جهل خلاص ✿ در چیدن ناخن است ترتیبی خاص

ترتیب یمین با خوابس باشد ✿ ترتیب یسار او خیب پس خواص

تقریب نفوس بر موت و تقریر طبایع بر فوت

عَجِبْتُ لِجازِعٍ باكٍ مُصابٍ ... بأهلٍ او حمیمٍ ذی اکتیاب

یَشُقُّ الجَیْبَ داعیِ الوَیْلِ جَهْلًا ... کَأَنَّ المَوتَ کالشیءِ العُجاب

عجب میدارم مرنا شکیبا ی را که کننده مصیبت رسیده باهل خویش یا خویشاوند

و شکافنده گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ ... چیزی عجیب است

ای بهر غرا بغرق سر ریخته خاک ✿ وز غایت بیخودی گریبان زده چاک

گویا که تو بوده ز مردن غافل ✿ باشد ترا هیچ نصیب از ادراک

وَسَوَّى اللهُ فیهِ الخَلْقَ حَتّى ... نَبِیُّ الله عَنْهُ لَمْ یُحابِ

لَهُ مَلَكٌ یُنادِی کُلَّ یَوْمٍ ... لِدُوا لِلْمَوتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ

و برابر کرد خدای تعالی در مرگ خلق را برابر تا پیغمبر خدا را از مرگ باکی ... و خدای تعالی را فرشته ایست آواز میدهد هر روز زایید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی

در دهر اگر کسی مخلد بودی ✿ شک نیست که حضرت محمد بودی

هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد ✿ ور مرگ نبودی بجهان بر بودی

تبیین مصایب زمان و تعیین نوایب جهان

فَلَمْ اَرَ کالدُّنْیا بِها اغْتَرَّ اَهْلُها ... وَلا کالیَقِینِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صاحِبُه

اَمَرُّ عَلى رَسْمِ القَرِیبِ کَأَنَّما ... اَمُرُّ عَلى رَسْمِ امْرِئٍ ما اُناسِبُه

پس ندیدم هیچ چیزی مانند دنیا که فریفته شد اهل او نه هیچ چیز مانند یقین که ... صاحب او ... و گذر میکنم ... بعد از مرگ او ... گویی گذر میکنم بر نشان کسی که هیچ خویشی ندارم با او

دنیا که فریب میدهد مردان را ✿ در آخر کار میرباید جان را

رفتند عزیزان و فراموش شدند ✿ گویا که ندید چشم ما ایشان را

فوالله لولا انني كل ساعة اذا / تبت لا قيت امرءا مات صاحبه

اذا ما اعتربت لله عنه بحيله / تجدد حزنا كل يوم نوادبه

بس کو خدا تعالی که در ساعت بگاه که خواهم ملاقات کنم مردی که مصیبت زده باشد او را گاه غم خود را در روزگار یاد بگیرد تو میکند اندوه بکین کردی هر روز جمعی که میگویند مرده اند

ای رفته بتجرید تو آواز ه ؛ داری فرح و نشاط بی اندازه ؛

با خلق اگر کسی تعلق دارد ؛ پیوسته شود جراحت او تازه ؛

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

فرض على الناس ان يتوبوا / لكن ترك الذنوب اوجب

فرض است مردم را بازگشتن بخدا تعالی لیکن ترک گناهان واجب تر است

کاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه ؛ در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه ؛

وربخت مدد کند بتوفیق اله ؛ آن به که تو آلوده نگردی بگناه ؛

والدهر في صرفه عجيب / وغفلة الناس فيه اعجب

روزگار در حادثه خود عجیب است و غافل شدن مردم در روزگار یاد در حادثه او عجیب تر است

ای دل عجب است نزد ارباب کمال ؛ گردیدن روزگار از حال بحال ؛

لیکن عجبی از آن عجیب تر دیدم ؛ غفلت که بهیچگونه اش نیست زوال ؛

والصبر في النائبات صعب / لكن فوت الثواب اصعب

صبر در حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری دشوار تر است

ای دل چو ترا واقعه پیش آید ؛ باید که غمت بر جگر ریش آید ؛

گر صبر کنی ثواب آن روز جزا ؛ از هر چه کسی گمان برد بیش آید ؛

وكل ما يرتجى قريب / والموت من كل ذاك اقرب

هر چه امید داشتم شود نزدیک است و مرگ از همه آن نزدیکتر است

مردان ز شب سیاه تاریکتر است ؛ وز هر چه کنی خیال باریکتر است ؛

هر چند امید ما بما نزدیکست ؛ دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است ؛

بیان زوال حیات و ملک و نفی حرص بمذمت مال

قد شاب خرصي وراس الحرص لم يشب / ان الحريص على الدنيا لفي تعب

مالي اراني اذا مارمت مرتبة / قد كان يعرب باللذات والطرب

طارت عقاب المنايا في جوانبه | فصار من بعدها اللوبلا والحرب

بحقیقت سفید شد موی و سر حرص سفید نشد بوری که حریص بر دنیا هر آینه در رنج و تعب است

ملازم نه خواهد جستم با پرسش ابغیتم آنکه بلند نکرد چشم بپایه با هیچ خیابر درکار تو

بخش که گذشتم حال آلکه تحقیق آباد ان شد بلند سالها پیر در گو شهای پس از ان

عمرم گذشت و کم شد نهوت و آز | هر چند تمام هست مجوئم باز

وین طرفه که خانه شد مسکن بوم | چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

اخبش عنانک لاتجمح به طلبا | فلا ورلك نال الارزاق بالطلب

قد یاکل المال من لم یخف راحلة | ویترک المال من قد جد فی الطلب

باز دار عنان خود از کشش کن با او برای جستن پس کرشی مکن که خدای حالیه بر روز بجستن

بخشم منجز هو الارکه سوه که های شتر با و بگذار که تحقیق رسید در میان جمع نگاه

مقصود تو چون نیست میسر طلب | تا در رسد جان تو از غصه بلب

جمعی که نجستند رسیدند بکام | جمعی ز طلب قرین رنج اند و تعب

توبیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام و تعب

الدم

ألام تجر ذيل التصابي | وشيبك قد نبر الشباب

بلال الشيب في فوديك نادى | باعلى الصوت حي على الذهاب

تا بکشی دامنهای طفلی و حال آنکه پیری تو تحقیق بیرون کرد از تن برنائی جوانی

بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد با آواز بلند تر رو بکن بر رفتن

تا چند کنی عشق مجازی انگیز | کا اهل کمالی بحقیقت آمیز

بر فرق سرت بلال پیری شب و روز | چون حی علی الذهاب گوید برخیز

خلقت من التراب وعن قريب | تغيب تحت اطباق التراب

طمعت اقامة في دار ظعن | فلا تطمع فرحلك في الركاب

آفریده شدی از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک

طمع کردی مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجایی پس طمع مکن که پای تو در رکاب است

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک | ناگاه در و نهان شوی بعد هلاک

زنهار مشو مقیم این کهنه رباط | گر دعوی هوشمندی بادراک

وارخيت الحجاب وسوف ياتي | رسول الموت يجذب بالحجاب

أعامر قصر المرفوع أقصر ٭ فانك ساكن القصر الخراب

فرو مگذار شتی که روزی آید رسول بسترباز داشته نمود بعد و گوید ای آدمی کنون که تنگ خود که کوشش بکن نیک آئی پس مرتضی تو ساکن گور ولایت

ای کرده بنا ز کرم قصر امل ٭ ناگاه رسید بر سرش پیک اجل
گوید بغضب و قصر ایوان ترا ٭ سازند بگور تنگ تا ریک بدل

حکایات از پیری و بیاض موی جهت بیان و تنبیه بر معایب دنیا و اهل آن

خبت نار جسمي باشتعال مفارقي ٭ وأظلم عيشي إذ أضاء شهابها
أيا بومة قد عششت فوق هامتي ٭ على الرغم مني حين طار غرابها
رأيت خراب العمر مني فزرتني ٭ ومأواك من كل الديار خرابها

مو آتش تن را فرو نشست چراغ یعنی سفید شد موی سر و تاریک شد زندگانی چون روشن شد شعله آن ای بلا آمدی تحقیق آشیان کردی بالای سر از رغم خشم من آنگاه که پرید کلاغ سیاه آن دیدی خرابی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا و منزل تو از خانه‌ها ویران آن است

شد آتش من فسرده از ضعف بدن ٭ وان رفت که بود باغ عیشم گلشن

ای موی سفید بر سرم جا کردی ٭ چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

أأنعم عيشا بعد ما حل عارضي ٭ طلائع شيب ليس يغني خضابها
وعزة عمر المرء قبل مشيبه ٭ وقد فنيت نفس تولى شبابها
إذا اصفر وجه المرء وابيض رأسه ٭ تنغص من أيامه مستطابها

آیا خوشحال باشم از زندگی بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ طلایه‌های پیری یعنی سفیدی موی که رنگ کردن فایده ندهد و بهتر عمر مرد پیش از پیری است و تحقیق فانی شد نفسی که بگذشت جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزگار خوش آمد آن رباعی

زد موی سفید خیمه گرد رخ من ٭ شد تیره و زرد چهره فرخ من
ایام شباب رفت و من در عقبش ٭ افغان کند او نه بر پاسخ من

فدع عنك فضلات الأمور فإنها ٭ حرام على نفس التقي ارتكابها
ولا تمشين في منكب الأرض فاخرا ٭ فعما قليل يحتويك ترابها

پس بگذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیزگار ارتکاب آن و مرو در مجامع تفاخر کنان از روی زمین در حالی که فخر کننده باشی بعد از زمانی اندک گرد برگرد تو بگیرد خاک آن زمین

در کار جهان اگر هوس مال بود ٭ باید که شوی بقدر حاجت خشنود
تا چند کنی فخر ببالای زمین ٭ چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وأدِّ زكوة الجاه واعلم بأنها ٭ كمثل زكوة المال تمَّ نصابها
وأحسن الى الاحرار تملك رقابهم ٭ فخير تجارات الكريم اكتسابها

ادا کن زکوة جاه که مانند آن مثل زکوة مال است ولیکن و مرتجال علم بدان که زکوة جاه مثل زکوة مال تمام
و نیکوئی کن با آزادان تا شوی مالک رقاب ایشان پس بهترین تجارها در کریم اکتساب این رقاب است

ای یافته از حضرت حق جاه و جلال ٭ باید که ادا کنی زکوتش چون مال
آزاد جهان و کرم بنده شود ٭ زنهار بغیر این مکن هیچ خیال

ومن يذق الدنيا فاني طعمتها ٭ وسيق الينا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وحسرة ٭ كما لاح في ارض الفلاة سرابها

و که می چشد دنیا را پس بدرستی که من چشیدم طعم آن را و رانده شد بسوی ما عذب و عذاب او
پس ندیده ام دنیا را مگر فریب و باطل چنانکه درخشیده در زمین بیابان سراب او

من تجربه کرده ام جهان را ای دل ٭ احوال جهان تمام باشد باطل

در دیده عارفان سرایست فلک ٭ یا نقش حبابیست که گردد زایل

وما هي الا جيفة مستحيلة ٭ عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها ٭ وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها ٭ مغلقة الابواب مرخى حجابها

نیست دنیا مگر مرداری گشته و حال از حجی اندر و سگی چند که همت ایشان کشیدن آن مردار است پس اگر
اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را و اگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او پس خوشی حال
مر نفسی را که وطن کند در بن خانه خود در جائی که بسته شده درهای آن فرو کنده شده پرده های او

دنیا بمثل چو جیفه افتاده ٭ هر کو کند میل با و آزاده
روزی سگان گشته از و آماده ٭ خوشحال کسی که ترک آن را داده

تشنیع از تفرقه ایام و شهور و شکایت از حادثه اعوام و دهور

كنا كزوج حمامة في ايكة ٭ متمتعين بصحة وشباب
دخل الزمان بنا وفرق بيننا ٭ ان الزمان مفرق الاحباب

بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بس و جوانی در آمد

زمان ما و جدایی افکند میان ما بر سر زمان جدا کننده صحبتهاست

چون جفت کبوتر همه همدم بودیم ۞ در صحبت و در شباب خرم بودیم
ناگاه زمانه کرد انگیز فراق ۞ گویی که هزار سال با هم بودیم

تأسف بر ایام جوانی و مستان جانی

شیئان لو بکت الدماء علیهما ۞ عینای حتی تؤذنا بذهاب
لم تبلغا المعشار من حقیهما ۞ فقد الشباب وفرقة الاحباب

و خبرست که اگر باید خونها بر آن بگریزد و چشم بر آنکه اعلام کرده شوند زین بزوال نرسند بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی و جدایی دوستان

هر واقعه که میکنند دلها خون ۞ پیری و فراق باشد از آن همه افزون
گر دیده بریزد خون بسی صد سال ۞ از عهده حق آن نه آید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در فوت فاطمه رضی الله تعالی عنها

وما الدهر والایام الا کما تری ۞ رزیة مال او فراق حبیب
وان امرءا قد جرب الدهر لم یخف ۞ تقلب حالیه لغیر لبیب

بشت

بستر رنج گذارد روزها که هیچ کس بی حبیب با جدائی هستی و زیستن که نقل کهن از کردن است روزگار در جهان نرسد از کوبیدن و حال او شده نه زحال بر آینه با خردمند است

ای گشته بعلم و معرفت شهره شهر ۞ زنهار مباش غافل از خویش که دهر
گه مال نوازد و جفا سازد دهر ۞ گه کام نوازد و فراق سازد چون زهر

اظهار محبت حضرت فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها هنگام رحلت او از دنیا

حبیب لیس یعدله حبیب ۞ وما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب غاب عن عینی وجسمی ۞ وعن قلبی حبیبی لا یغیب

او جسمش است و بستر که برابر نشد از آن صحیح صحبتی و بیشتر غلو و لاد در دل او صحیح بهره جز آنست غایب نیستند از چشم من و تن من و از دل من غایب نشود

آن مه که از او دلم منور باشد ۞ وز دوری او دیده مکدر باشد
از پیش نظر رفت و لیکن همدم ۞ در لوح خیال من مصور باشد

خطاب حضرت فاطمه از وفا نزاید و تذکار وفاداری و ثبات او

ما لی وقفت علی القبور مسلما ۞ قبر الحبیب فلم یرد جوابی

أحبيب ما لك لا ترد جوابنا … أنسيت بعدي خلة الأحباب

چند بار که ایستاده ام بر قبر او در حالی که سلام کننده ام بر قبر حبیب پس باز نگرداند جواب سلام

مرا ای حبیب من چه شد ترا باز نمیگردانی جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من صحبت دوستان را

ای بحر وفا و معدن صدق و صواب … بر عهد تو ما بنهم زمین روی شباب

گاهی که زیارت تو باشد کامم … در وقت سلام ملتفت شو بجواب

جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم … وأنا رهين جنادل وتراب

أكل التراب محاسني فنسيتكم … وحجبت عن أهلي وعن أترابي

فعليكم مني السلام تقطعت … عني وعنكم خلة الأحباب

گفت حبیب چگونه شده مرا آهنگ کردن بجواب شما و حالانکه من گرو کرده شده سنگها و خاکم خورد خاک

خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود

پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علامت صحبت دوستان

در خاک چو شد جدا مرا بند از بند … محروم شدم ز دوستان و ز فرزند

پیوسته سلام میفرستم لیکن … سودی نه بهر جواب ما را پیوند

مرثیه در وقت زیارت حضرت خاتم النبیین صلی الله تعالی علیه وسلم

ما غاض دمعي عند نائبة … إلا جعلتك للبكا سببا

وإذا ذكرتك سامحتك به … مني الجفون ففاض وانسكبا

إني أجل ثرى حللت به … عن أن أرى بسواه مكتئبا

کم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کنند ترا باشک آن چشمهای من پس ریزان شود و روان شود پس بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود آمدی در آن از آنکه بینم خود را بغیر او اندوهگین

روزی که شود چشمه چشم بی نم … یادت کند که نکند تو دردم

هرگز که نشسته است روزی مست … از موت کسی دگر نیابد ماتم

و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها هم قریب باین فرموده اند

إذا اشتد شوقي زرت قبرك باكيا … أنوح وأشكو لا أراك مجاوبي

فيا ساكن الصحراء علمتني البكا … وذكرك أنساني جميع المصائب

فإن كنت عني في التراب مغيبا … فما كنت عن قلبي الحزين بغائب

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible]
وان الصبر [illegible]
[illegible]

حرف التاء

تشبیه دنیا و زوال جهان و تشبیه دنیا بماری نرم زفان

قد رایت القرون کیف تفانت ... درست ثم قیل کان وکانت

هی دنیا کحیة تنفث السم ... وان کانت المجسة لانت

کم امور لقد تشددت بها ... ثم هونت لنا علی فلانت

هر آینه بتحقیق دیدی قرنها را که چگونه فنا شدند و نیست شدند پس گفته شد که فلان بود و فلان بود

فقره آنست که دنیا چون ماریست در می دمد زهر را واگرچه مجس بود که نرم شد بسیار کارها

بحقیقت شدیم در آن سختی که گوئیم آنرا و پس آسان شد

رباعی

دنیا که زداغ هستی افت ناک ... ماریست برای کاملان زهر فشان

دارد هنر سبک که باشد آسان ... بر هر که نگردد بحث کوتیکمان

وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت ... انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

ولقد یکفیک منها ایها الطالب قوت ... ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

براستی که دنیا فانی است نیست مر دنیا را ایستادنی براستی دنیا چون خانه ایست که بافته است آنرا عنکبوت

و هر آینه بسنده است ترا از دنیا ای جوینده قوتی زندگانی و سوگند بزندگانی من که هر که در دنیاست خواهد مرد

دنیا که بود هستی او عین عدم ... چون خانه عنکبوت باشد همه دم

ای اهل سعادتی سر حرص ببر ... تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان احوال زمان و تبدیل اطوار جهان

الم تر ان الدهر یوم ولیلة ... یکران من سبت جدید الی سبت

فقل لجدید الثوب لا بد من بلی ... وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

ایا نمی بینی که روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشوند از شنبه نو تا بشنبه دیگر

پس بگو مر نو جامه را که چاره نیست از کهنه شدن و بگو مر آن جمع شده را که چاره نیست از پراکنده شدن

بر دهر منه دل که پشیمان گردی ... وز بازی روزگار حیران گردی

هر چند که جمعیت ظاهر داری ... ناگاه بدست خود پریشان گردی

ترهیب نفس از دنیا و ترغیب او به عقبی

قد کنت میتا فصرت حیا ... وعن قلیل تصیر میتا

عزّ بدار الفناء بیتٌ ⁂ فأین دار البقاء بیتا

بگیفت بعوی مرد پس گشتی زنت و بعد از زمانی اندک بیگردی مرده

عزیزا لست برای فنا خانه پس کجاست برای بقا برای خانه

ده روزی چونکه تو داری ای دل ⁂ ننگ نیست که بشود بمردن زایل

تا چند برای دار دنیا کوشی ⁂ باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

بیتٌ وثوبٌ وقوتُ یومٍ ⁂ یکفی لمن فی غدٍ یموتُ

وربّما مات نصفَ یومٍ ⁂ والنصفُ من قوته یفوتُ

خانه و جامه و قوت یک روز کفایت است کسی را که در فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او فوت شود

چون داد ترا روزی یک روزه ترا ⁂ عیب است ذکر سوال و دریوزه ترا

با خود نبری هیچ دران دم که بود ⁂ نقد بر از این گنبد فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت بقوت کردن و فراغت از طلب دریوزه

بیتٌ یواری الفتی وثوبٌ ⁂ یستر من عورةٍ وقوتُ

هذا بلاغٌ لمن عجبی ⁂ وذا کثیرٌ لمن یموتُ

خانه که پنهان کند جوانمرد را و جامه که بپوشد عورت او و قوتی بس است کسی را که بمیرد ... خواهد مرد

در آخر کار چون بخواهی مردن ⁂ وز تیغ هلاک جان نخواهی بردن

گر لقمه و خرقه مهیاست ترا ⁂ تا چند بهرزه خویش را آزردن

تحریص نفی حرص و تقاضا بر قناعت بلقمه مقرر از خوان قدر

یا ایها الطالب للبهوت ⁂ حسبُك ما تبتغیه القوتُ

انما اکثر القوت لمن یموتُ

فایده جمع میان ای مبهم ...
ترجیح است ... تغییر

ای طالب چیز نفیس نگاه دار آنچه می‌جویی قوت است چه بسیار قوت می کسی را که خواهد مرد

گر ملک جم و سلطنت کی داری ⁂ غافل منشین که مرگ از پی داری

چون روزی یک روزه ترا بس باشد ⁂ این حرص و هوای نفس تا کی داری

ارشاد به مخالفت نفس که عاصی است بالذات و تکلیف او بترک تکلف و لذات

صبرتُ عن اللذاتِ لمّا تولّت ⁂ وألزمتُ نفسی فاستمرّت

وما المرءُ الا حیث یجعل نفسه ⁂ فان أطمعتَ تاقت والا تسلّت

والطمع

جبر کوم از فوات چون گذشته و لازم کوم نفس خود آن صبر که لایق آن تو پس شوار شود و بیشتر محو گردد و مرتبه وی قرار و جز خواه درین مرتبه پس الطلع انداخته شود نفس آنرا رو دهد و

فریاد و فغان ز نفس امارهٔ من ٭ کو صبر جمیل تا کند چارهٔ من

هر رشتهٔ صبر کو بباشد در کف ٭ کی جمع شود این دل صدپارهٔ من

نفی نظر کی جهت باشد بر شهوت خواه در حضور مردم و خواه در خلوت

اقول للعين احبسي اللحظات ٭ ولا تنظري باعين الشرفات

فكم نظرة قادت الى القلب شهوة ٭ فاصبح منها القلب في حسرات

ای چشم که دیده بسی فیروزی ٭ باید که نظر ز حسن خوبان دوزی

ترسم که زند آتش شهوت شعله ٭ آنگاه تو در دوزخ حسرت سوزی

تسکین دل با برادران و هدایت صبر

خليلي لا والله ما من ملمة ٭ تدوم على حي وان هي جلت

فان نزلت يوما فلا تخضعن لها ٭ ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلت

فكم من كريم يبتلى بنوائب ٭ فصابرها حتى مضت واضمحلت

خلیلی

ای حضرت مؤمن نکو خدای تعالی بر هیچ حادثه که بد نیست باید صبر کنی و اگر آن حادثه بزرگ است پس اگر فرو آید حادثه روزی پس فروتنی کن برای آن و بسیار بگو کلمه چون گفتن نبود پس بسیار کی آزموده شد حوادث روزگار پس صبر پیشه کرد با آنچه الفت تا گذشت و سبب گشت

هر فتنه که در رسد بگردون علمش ٭ تا چشم بهم زنی نماند رقمش

دانا بنشیند و صبوری ورزد ٭ در دور طه فتنه کی لغزد قدمش

ترجیح خاموشی و کم گفتن بر گوهر معنی با ملامس سخن گفتن

ان القليل من الكلام باهله ٭ حسن وان كثيره ممقوت

ما زل ذو صمت وما من مكثر ٭ الا يزل وما يعاب صموت

ان كان ينطق ناطق من فضة ٭ فالصمت در زانه ياقوت

بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوبست و بدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گوی مگر بلغزد و نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید است که آراسته شده او را یاقوت

راز دل خود نهفتن ار بتوانی به ٭ در گفتن سخن خاموشی به

هرچند سخنها او چون در باشد ۞ کر جوهر فضل خویش نفروشی

تفضیل مرده که از فضل او موجودست که نفع او مفقودست

قد مات قوم وما ماتت مکارمهم ۞ وعاش قوم وهم فیها کاموات

تحقیق معنی قومی دمرد بزرکوار بیاد ان و زیستند قومی ان در میان ما چون مرده کانند

هر مرده که کوی نیکنامی برده ۞ از لوح حیوة نام خود نستردة

هر زنده که نفع او بر دم نرسد ۞ در مذهب اهل فقر باشد مردة

مرثیه حضرت خاتم صلی الله تعالی علیه وسلم

نفسی علی زفراتها محبوسة ۞ یا لیتها خرجت مع الزفرات

لا خیر بعدك فی الحیوة وانما ۞ ابکی مخافة ان تطول حیاتی

جان من از نالها خود محبوس است ای کاج جان من برون آمدی با نالها

نیست هیچ خیر بعد از تو در زندکی و من کریم مکر از بیم آنکه دراز باشد حیوة من

جانم که بقید تن اسیرست و زبون ۞ ای کاج که آمدی ز خود ناله برون

رفتی تو بخاک و نیک میرزیم من ۞ از وهم که مدتی بمانم اکنون

استجابت محاربه از سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم

هل یدفع الدمع المصیب منیة ۞ یوما اذا حضرت لوقت ممات

انی لاعلم ان کل مجتمع ۞ یوما یأول لفرقة وشتات

ایا باز میدارد زدن سیوار مرکی را چون حاضر شود روزی هنکام مردن مر کسی

که من هر آینه میدانم که هر کردکرده روزی باز خواهد کشت بجدائی و براکنده شدن

از کشت قضا اکر رسد تیر قدر ۞ دفعش نتوان کند بجوشش ببیر

بزمی که بصورت ثریا دیدیم ۞ آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی النذیر ومن به ۞ کشف الاله رواکد الظلمات

اطلق فدتك لا بن عمك امره ۞ وازجر عداتك عنه بالجمرات

فالموت حق والمنیة شربة ۞ تاتی الیه فبادر الزکوات

ای خوانند که بحق خدا بیم کننده از روز جزا و آنکس با و باز برد معقول تاریکیهای استوار را باز

کناد فدا شوم ترا مر پسر عم خود را حق کار او و بیند از دشمنان خود الزد و سنکها بر کس

ای الزرم و مرکی شربتی است می آید باو و بنیش کر فرمانبردار حق چنده اسباب طهارت نفوسند

ای هر دو جهان ز نور رویت روشن ٭ بگذار که روبرو نشوم با دشمن
از مرگ مرا نیست هراسی در دل ٭ خوش است و با آن بیجان رهیدن از تن

تهدید دشمنی که جرأت نموده و متوجه بحرب آنحضرت بوده

یا جامعاً بشمله ساعاته ٭ ودنت منیته وحان وفاته
ارجع فانی عند مختلف القنا ٭ لیث یکد علی العدی جراته

ای کرده کشتن مرد جرار اکنون و لا اعتبار او و نون یک شمشیر ترک او و سپس هنگام وفات
باز گرد از معرکه چه بیست که من شیر نرم که شیر نره بارها باز میگردد بر دشمنان دلیر بهادر
ای آمده بهر جنگ من تند و دلیر ٭ طبع تو مگر ز جان شیرین شده سیر
برگرد که تا کاه نکردی کشته ٭ آن دم که مرا غضب بگیرد چون شیر

خطاب باصحاب علی است در صفین و تحریض ایشان بر قتال ناکثین

دبوا دبیب النمل لا تفوتوا ٭ واصبحوا فی حربکم وبیتوا
کیما تنالوا الدین او تموتوا ٭ او لا فانی طالما عصیت
قد قلتم وحبها نعیت ٭ لیس لکم ما شئتم وشئت ٭ بل ما یرید المحیی الممیت

زم روید و نرم رفتن مورد درگذر بیدو در بامداد بشتابید در جنگ خود و در شب بشتابید در جانها
تا بیابید دین را باهم نه بلکه نه هر شیخ نافرمانی کرد نشد ایم مر تحقیق گفتند که آمدی ما را
پس آمدم من شما را آنچه طلبید شما و خواهم من بلکه آنچه خواهد زمانه کشتن بر شیوه
ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید ٭ آهنگ نشاط و خرمی ساز کنید
شمشیر کلید فتح و ظفر است ٭ ابواب امل بروی خود باز کنید

حرف الجیم

بیان آنکه فرج لازم از دون است و فرج مکروه است

اذا النائبات بلغن المدی ٭ وکادت تذوب بهن المهج
وحل البلاء وبان العزاء ٭ فعند التناهی یکون الفرج

چون جور بر سد بنهایت و نوبت بشد که بگذارد ای آن جو جانها
روز ده آید بلا جدا شود پس نفی بنهایت بیرون رفتن بلا باشد فرج
ای باخته سیاب فرخت ناگاه ٭ از غم نشود تیره دماغت ناگاه
بر ظلمت روزگار گر صبر کنی ٭ روشن شود از غیب چراغت ناگاه

بیان احتیاج مرد مر اهل در بعضی اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الی العلم اننی / الی الجهل فی بعض الاحایین احوج

ولی فرس للحلم بالحلم ملجم / ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

هر آینه اگر هستم نیاز مند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم و مرا اسبی است از برای حلم که بحلم لجام کرده شده و مرا اسبی است از برای جهل که بجهل زین نهاده شده

هر چند که مرد عقل و شرع آگاه ؛ محتاج شود بترک حکمت ناگاه ؛

در هر صفتی که رو نماید طاقت ؛ من مظهر جامعم بتوفیق آله ؛

فمن شاء تقویمی فانی مقوم / ومن شاء تعویجی فانی معوج

وبالجهل لا ارضی ولا اشتهی / ولکن ارضی به حین احوج

پس هر که خواهد راست کردن مرا پس بدرستی من راست کرده شده ام و هر که خواهد کج کردن مرا پس بدرستی من کج کرده شده ام و بجهل راضی نیستم و نه جهل خوش میشود و لکن راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج گردم بسوی او

آیینه اسماء خدا شد دل من ؛ مجموعه اسرار قضا شد دل من ؛

تا شاه سراپرده اطلاق شدم ؛ از قید کج و راست جدا شد دل من ؛

فان قال بعض الناس فیه سماجة / فقد صدقوا والذل بالحر اسمج

الا ربما ضاق الفضاء باهله / وامکن ما بین الاسنة مخرج

پس اگر گویند بعضی مردم در و نازیبائی است پس بتحقیق که راست گفتند و خواری بازاد نازیباتر است بسا تنگ شود در زمین فراخ با اهل آن و ممکن شود بیرون رفتن در میان سرهای نیزه

هر دم ز بیابان جفا قافله ؛ آیند و کنند از من مسکین گله ؛

لیکن چه کنم که کرد تقدیر خدا ؛ در گردن هر طایفه سلسله ؛

حرف الحاء شکوه از صحبت منافق و یاران غیر موافق

کل خلیل لی خاللته / لا ترک الله له واضحه

فکلهم اروغ من ثعلب / ما اشبه اللیلة بالبارحه

هر دوستی که صحبت کردم با او مگذارد خدای تعالی مر او را دندان پیدا پس پس همه یکی از ایشان بازی دهنده ترست از روباه چه ماننده است امشب بدوش

تا چند بهر دوستان من نازی ؛ این طایفه زنیست بجز غمازی ؛

روباه وشند وقت حیله کردن ؛ گر شیر نری خوری از ایشان بازی ؛

حرف ص بیان آنکه مخالطت و تعیین طریق مباشرت الصالح

اصحب خیار الناس تنج مسلما ٭ ومن صحب الاشرار یوما یجرح

وایاک یوما ان تمازح جاهلا ٭ فتلقی الذی لا تشتهی حین تمزح

ولا تک عریضا ثنا من یری ٭ فتشبه کلبا بالسفاهة ینبح

صحبت دار با نیکان که هم نجات یابی سلامت شده و هر که صحبت دارد با بدان روزی زخم خورد

و پرهیز خود را از آنکه مزاح کنی روزی با جاهل چه بینی آنچه آرزو نکنی که مزاح کنی و مباش

متعرض مردم به بدی دشنام دهی که طبع نفس تو یک آید پس مانند باشی سگی که به سفاهت بانگ زند

با مردم نیک شو مصاحب ای دل ٭ باشد که بحق شوی مناسب ای دل

بگذر ز مزاح و ترک بدنفسی کن ٭ تا حق بهر مراتب ای دل

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة ٭ فقل قول حر ماجد یتسمح

فبالراس او بالعینین منی قضاؤها ٭ ومن یشتری حمد الرجال یربح

چون کریمی بیاید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگو گفتن آزاد بزرگوار که سماحت کند

پس بسر و دیده مرا از من گذاردن این حاجت و هر که خرد ستایش مردان را سود کند

ای گشته

ای گشته بیان اهل توفیق علم ٭ وز حرف وفا کشید بر چهره رقم

پیوسته مهم مستمندان بگذار ٭ تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفتن بر وجه صلاح که مودی است بنجاح و فلاح

الرفق یمن والاناة سعادة ٭ فتان فی امر تلاق نجاحا

نرم کوشی خجستگی است و درنگ نیکبختی است پس درنگ کن در کار تا برسی (حاجت) بروا شدن

خواهی که ز بخت آب و رنگت باشد ٭ باید که بهر کار درنگت باشد

سر رشته صبر گر بچنگت باشد ٭ فیروزی و فتح چون نهنگت باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از شر اشرار

فلا تفش سرک الا الیک ٭ فان لکل نصیح نصیحا

فانی رایت غواة الرجال ٭ لا یترکون ادیما صحیحا

پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه هر نصیحت گوی را نصیحت گویی است

پس بدرستی دیدم مردان گمراه را که نمی گذارند پوستی را درست

ای دوست مگو سر دل خویش بکس ٭ آیینه دل تیره مگردان ز نفس

چون غنچه زبان خویشتن کش بهان ۞ تا چند کنی هرزه درایی چو جرس

امر بکوته عبارت گفتن و نهی بر بیهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله ... اذا کنت فارغا مستریحا

واذا هممت بالقول فی الباطل ... فاجعل مکانه التسبیحا

غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدای تعالی چون باشی و ابردارز آسوده و چون آهنگ گفتن در باطل کنی پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن

ای برده ببام نه فلک توسن فکر ۞ وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر

آن دم که به بیهوده دلت میل کند ۞ باید که بجای آن کنی حق را ذکر

حرف الخاء

تحسین کدخدایی و فرغت بجنس و جمع بلاغت

افلح من کانت له مزججة ... یزججها ثم ینام الفخه

رستگاری شد کسی که بهتر او را زنی مزوج شود با او پس خواب کند غلبه کرده با آواز

خوش حال کسی که آورد زن بنکاح ۞ باشند انیس هم با این صلاح

در مزرع او دانه خویش افشاند ۞ پس خواب کند بکام دل تا بصباح

حرف الدال

نصیحت امیر المؤمنین حسن جزاه الله تعالی بتسکین الفتن

علیک ببر الوالدین کلیهما ... وبر ذوی القربی وبر الاباعد

ولا تصحبن الا تقیا مهذبا ... عفیفا زکیا منجزا للمواعد

وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا ... فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

واجب است نیکی با پدر و مادر هر دو آن و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرهیزکاری پاکیزه کرده پاک دامن پارسا راست کننده مر وعدها را و پیوند کن چون پیوند کنی با آزاد ادب آموزنده جوانمردی از پسران آزاد مردان آرایش مجلسها

هر کس که نشان نه سعادت دارد ۞ با خلق جهان لطف عادت دارد

پیوسته شود رفیق شخصی که ز بخت ۞ علم و ادب و نور عبادت دارد

وکف الاذی واحفظ لسانک واتقب ... فدیتک فی ود الخلیل المساعد

وغض عن المکروه طرفک واجتنب ... اذی الجار واستمسک بحبل المحامد

باز دار رنج را از محروم و نگه دار زبان خود را و خبر کن در فقرا نشوم زاد در بیاری جهد کردن

فرو خوابان هرگز خشم خود را و اجتناب کن از رنج همسایه و جنگ مکن در شبستانهای ایشان

خواهی که رسد بآسمان پایهٔ تو ؛ در فیض خدا رهین شود دایهٔ تو

باید که ز آفتاب فضلت هر روز ؛ پرنور شود خانهٔ همسایهٔ تو

وكن واثقا بالله في كل حادث ؛ يصنك مدى الأيام من عين حاسد

وبالله فاستعصم ولا ترج غيره ؛ ولا تك للنعماء عنه بجاحد

باش اعتماد کننده بخدا در هر نوع نو شود در نگاه دار العظمة تا نگاه دارد ترا روزگار از چشم حسودان

و بخدا التجا پس چنگ زن و امید مدار بغیر او و مباش مر آن نعمتها را از وی انکار کننده

چون یافته ز فیض حق انعامی ؛ زنهار منه براه شیطان گامی

بی حکم قضا نمیشود اکرامی ؛ از بهر چه ای جوان هرگز کامی

تا صد غم و رنج را تحمل نکنی ؛ یک نکته ز تحقیق تامل نکنی

خواهی که خدا پاس تو دارد دایم ؛ باید که دمی ترک توکل نکنی

ونافس ببذل المال في طلب العلى ؛ بهمّة محمود الخلائق ماجد

ولابنی

ولا تبنِ للدنيا بناء مؤمّل ؛ خلودا فما حيٌّ عليها بخالد

وكل صديق ليس لله ودّه ؛ فنادِ عليه هل به من مزايد

و رغبت کن بهم رسانیدن صحبت بزرگی را که نسبت به هست مستعد مر حسنتهای بزرگوار

و بنا مکن برای دنیا بنا را امید دارنده جاودانه بودن نیست هیچ زنده در دنیا جاوید

و هر دوستی که نیست برای خدا خالص دوستی او پس ندا کن برا و را آیا هست در وی هیچ فزون کننده در بها

دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن ؛ خوش نیست برای جمع آن غم خوردن

هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد ؛ فرض است ترا یاری او رد کردن

تنبیه نفس ناطقه بتحصیل فضایل فایقه

وذي همّة لم ترض بالضيم نفسه ؛ فأصبح قرمًا هبرزيًّا مجدّلا

اذا خامرته بالتدني اريحيّة ؛ تخال هزبر الرمح فيه تزوّدا

ابى الله الا ان يكون معظّما ؛ همامًا كريمًا بالغ المجد واصيدا

بسا صاحب همت راضی نشد بستم نفس وی پس گشت مهتر نیکو یاد کرده به بزرگی جوان امتحان

نیکو یادکرده شجاعان و لازمت عزیز بهر کجا در آید خیال کنی جنبیدن نیزه زره در رو

هبرزی
بتقدیم الهاء المکسورة علی الباء الموحدة
وکسر الهاء والزاء

بوجه نیکو و منع کناد خدای تعالی اگر بنده او بزرگ نشسته در مهتر بزرگ هنر کی بی بلندرا کی باشد

هرکس که نکرد طبع او میل ستم ٭ ور فضل کند با همه کس لطف و کرم

نیکو نیست که عاقبت بزرگی آید ٭ ور علم شود در همه آفاق علم

لقد سابر الایام حزما وحیلة ٭ فاصبحت الایام تزهی باغید

وحلا باعلی ذروة الفخر سامیا ٭ وابدی بما بین الوری سؤددا

هرآینه تحقیق رفعت ایام بهشیاری چون بکشیدن روزگار دیگر میکند تا برکات ایشان اعتی شد او بز و فرو آمد بمرتبه علیا از در فوت نازش بلند تو بوده و آنکه آن اختر در میان ایشان

هرکس که ز ارباب عبادت باشد ٭ در خدمت او بخت و سعادت باشد

ایام بعلم و جود او فخر کند ٭ در چهره او نور سیادت باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا ٭ معانا بنصر الله عبدا مسددا

فکم من فتی لم یعر من حلل التقی ٭ وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده باری کرده بنصرت خدای تعالی بنده سزاوار کرده بس بسیار جوانمردی برهنه شد از حلهای پرهیزکاری و بسیار جوانمردی که بخدای تعالی گشت پیروزمند گردد

حزم مدا ...

جوانی

بیان آنکه توقف امور برامر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی ٭ فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

چون نباشد یاری از خدای مر جوانمرد را بیشتر چیزی که اندازه میکند واقع شود اجتهاد آن بر او

چون هستی هرچه هست از نور خداست ٭ بی حکم خدا نیست شود چیزی راست

تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست ٭ دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان آنکه امور بدون تقدیر حسن نه بسعی تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی ٭ مقدار ما یستاهل العبد

لکان من یخدم مستخدما ٭ غاب نحس وبدا سعد

واعتدل الدهر الی اهله ٭ واتصل السؤدد والمجد

لکنها تجری علی سمتها ٭ کما یرید الواحد الفرد

اگر بودی روزیها که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده هرآینه بودی کسی که خدمت میکند خدمت کرده شده و غایب شدی بد اختری و پدید شدی نیک اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طرز خود چنانکه میخواهد یکتای یگانه

گر روزی من بفضل بودی و کرم ※ هرگز نشدی بر دل من غصه رقم

لیکن چه توان کرد که در صبح ازل ※ بر لوح قدر قضا چنین راند قلم

مذمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت حیوان اند نسب بنی آدم

مَا أَكْثَرَ النَّاسَ لَا بَلْ مَا أَقَلَّهُمْ ※ وَاللهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ فَنَدَا

إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا ※ عَلَى كَثِيرٍ وَلَكِنْ لَا أَرَى أَحَدَا

چه بسیارند ایشان بلکه چه کم اند ایشان و خدای تعالی میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من میگشایم چشم خود را آنگاه که میگشایم بر آن انبوه بسیاری و لیکن نمی بینم هیچ کس را

امروز که قحط فضل و احسان باشد ※ نقصان و کمال خلق یکسان باشد

هر چند باطراف جهان گردیدیم ※ یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقت و جدایی از یاران منافق رباعی

مَنْ لَمْ يَزِدْكَ تَفَضُّلًا بِمُرَادِهِ ※ لَا تَحْزَنَنَّ لِهَجْرِهِ وَبِعَادِهِ

هر که نخواهد ترا بفضل کردن بر مراد او اندوهگین مشو برای بریدن او و جدا شدن او

آن دم که گسست سلسله شوق گسیخت ※ و ز قید محبت و وفای تو گریخت

نفس
نفع فائده توان دروغ

درباب صفا و مهر او سعی مکن ※ دیگر رود بگونه هر آب که ریخت

تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْفَظْ ثَلَاثًا ※ فَبِعْهُ وَلَوْ كَانَ بِكَفٍّ مِنْ رَمَادِ

وَفَاءٌ لِلصَّدِيقِ وَبَذْلُ مَالٍ ※ وَكِتْمَانُ السَّرَائِرِ فِي الْفُؤَادِ

چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس فروش او را و اگر چه باشد بکفی از خاکستر وفا مر دوست را و صرف مال و پنهان کردن سرهای دل

گر شد هوست بدوستی کوشیدن ※ در جام صفای طرب نوشیدن

شرط است باتش وفا جوشیدن ※ پاشیدن سیم و رازها پوشیدن

بیان آنکه محبت دشمن کسی عداوت اوست و صدق صداقت کسی مهر قرین اوست

صَدِيقُ عَدُوِّي دَاخِلٌ فِي عَدَاوَتِي ※ وَإِنِّي لِمَنْ وَدَّ الصَّدِيقَ وَدُودُ

فَلَا تَقْرَبَنَّ مِنِّي وَأَنْتَ صَدِيقُهُ ※ فَإِنَّ الَّذِي بَيْنَ الْقُلُوبِ بَعِيدُ

دوست دشمن من داخل است در دشمنی من و بدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن و حال آنکه تو دوست دشمنی چه بدرستی که آنچه در میان دلهاست دور است

باخصم تو هر که یکنفس شد دوست ❊ این کینه بدان که دشمن جان تو اوست
زان پیش که غازی خود فاش کند ❊ چون نافه بکش از سرا و اول پوست

اظهار تمکین در مودت وصفا و ثبات در محبت و وفا

ماودّنی احدٌ الا بذلتُ له ❊ صفو المودّة منی اخر الابد
ولا قلانی وان کان المسیء بنا ❊ الا دعوتُ له الرحمن بالرشد

هستم نشد مرا هیچکی مگر که بخشیدم مراو را صفا حسنی از خود تا آخر روزگار
و دشمن نشد مرا و اگرچه بد بدی کننده با ما مگر که دعا کردم برای او و خدا تعالی را که راست یافتن

آن دم که کسی دشمن جان تو شود ❊ با درد بلا ست و زیان تو شود
از کینه او گر دل خود پاک کنی ❊ ناگاه ز غیب مهربان تو شود

ولا ائتمنت علی سرٍ فبحت به ❊ ولا مددت الی غیر الجمیل یدی
ولا اقول نعم یوما فاتبعه ❊ بخلًا ولو ذهبت بالمال والولد

امین داشته نشدم بر رازی که آشکار کردم آن را و نکشیدم بغیر خوب دست خود را
و نگویم آری روزی پس از پی در آوردم آن را بخیلی و اگرچه برود مال و فرزند

تادر

تا در تن این شکسته جان خواهد بود ❊ از مهر و وفا دوستان خواهد بود
با هر که دم از مهر و محبت زده ام ❊ گر سر برود سخن همان خواهد بود

آرزو رفیق جانی و شفیق روحانی

همومُ رجالٍ فی امورٍ کثیرة ❊ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدُ
یکون کروحٍ بین جسمین قسّمت ❊ فجسمهما جسمان والروح واحدُ

قصدهای مردان در کارهای بسیار است و قصد من از دنیا همتی یاری کننده که باشد
چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دو تن باشند و جان یکی

از حضرت حق همیشه خواهد دل من ❊ یاری که سرشته شد به مهرش گل من
از غم چو شود جهان بچشمم تاریک ❊ پر نور کند چهره او منزل من

ترغیب نفس بقناعت مشتمل است بر عین طاعت

افلح من کان له کرزیة ❊ یاکل من ها ثم ینثنی جیدة

رستگار است که هست مر او را بقیه خرمایی که میخورد از آن پس دوتا میکند
گردن تا ز کید دشمن بهی ❊ و گردنش چو گلسوخته داری بهی

کودیده
بالکسر زینتی که اندازد جنبها

فارغ بنشین بگوشهٔ خلوت خویش ٭ زنهار مخور غم که نداری بیشی

تنبیه بر غم دنیا ناخوردن و تسکین دلهای پریشان کردن

وحسبك داءً ان تبیت ببطنة ٭ وحولك اکباد تحن الی القد

بالکسر جلد السخلة الماعزة

بس است تا در درد پرکناری پری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها در اشتیاق انبه پوست بز غاله

تا چند خوری سیر و کس نان نه دهی ٭ یک لقمه ز خوان خود بمهمان نه دهی

آن دم که کشی بساط جمعیت خویش ٭ یک کاسه بدرویش پریشان نه دهی

خطاب دنیا داری که طمع خلود دنیا دارد و تخم خیال محال در باغ دماغ کاشته

یا مؤثر الدنیا علی دینه ٭ والتائه الحیران عن رشده

اصبحت ترجو الخلد فیها وقد ٭ ابرز ناب الموت عن حده

هیهات ان الموت ذو اسهم ٭ من یرمه یوما بها یرده

لا ینفع الواعظ قلب امرءٍ ٭ لم یعزم الله علی رشده

ای برگزیننده دنیا بر دین خود و سرگشته سرگردان از راه راستی گشتی تو که امید میداری جاوید ماندن در دنیا و بتحقیق بیرون آورده است دندان نیش مرگ از تیزنای او و او در

پرستی

پرستی مرگ صاحب خبر باش هر که می اندازد مرگ او را روزی بآن تیرها هلاک میکند او را اگر شاگرد نیکند پند دهنده دل کسی را که توفیت نکرده خدای تعالی بر راه راستی او

تا چند ترا طول امل خواهد بود ٭ در شاه جهان جاه و عمل خواهد بود

اندیشه بکن ز مرگ اکنون بکف آر ٭ چیزی که ترا روز اجل خواهد بود

ارشاد ارباب الوقت بودن و ابواب حالت بر روی دل گشودن

مضی امسك الباقی شهیدا معدلا ٭ واصبحت فی یوم علیك شهید

فان کنت بالامس اقترفت اساءة ٭ فثن باحسان وانت حمید

ولا ترج فعل الخیر یوما الی غد ٭ لعل غدا یاتی وانت فقید

ویومك ان عاتبته عاد نفعه ٭ الیك وماضی الامس لیس یعود

گذشت دی روز و بگذشت در حالی که گواه است بر عدل و امانت و در بامداد در روزی بر تو گواه است پس اگر بودی که دی روز کسب کرده بدی پس در عقب آن نیکویی کن و تو ستوده باشی و تاخیر مکن کردار خیر را روزی بفردا شاید که فردا آید و تو نایافته باشی و در روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد نفع او و دی روز گذشته نیست که باز گردد

ای فتنه از باده تحقیق خبر ؛ در حالت تو کرده آتش عشق اثر

خواهی که ز اهل حال یابی بهره ؛ بر نقطهٔ حال روز و شب نظر

بیان یکی از شیخ خلابی بعد از موت و خوار گشتن ایشان بعد از فوت

ذهب الذین علیهم وجدی ؛ وبقیت بعد فراقهم وحدی

ومن کان بینک فی التراب وبینه ؛ شبران فهو بغایة البعد

رفتند آنها که بودند از وی و ماندم بعد از جدائی ایشان تنها و در میان

و میان او و خاک شبر است پس او بیابان دور است

رفتند رفیقان و منم وا مانده ؛ در گوشهٔ فقر و فاقه تنها مانده

چون لاله ز یادگار یاران قدیم ؛ صد داغ مرا در دل شیدا مانده

تنبیه بر فنای عالم و زوال بنی آدم

ان الذین بنوا فطال بناؤهم ؛ واستمتعوا بالاهل والاولاد

جرت الریاح علی محل دیارهم ؛ فکانهم کانوا علی میعاد

بدرستی آنها بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخوردار گشتند با اهل و فرزندان

جاری شد بادها بر جای زادهای ایشان پس گویا ایشان بودند بر وعده گاه

جمعی که بسی بنور شش افروخته اند ؛ ایوان و بلند قصرها ساخته اند

از هستی آن قوم اثر باقی نیست ؛ اکنون درود هر چه می کاشته اند

اظهار اندیشه مرگ کردن و لوازم جیوه ترک کردن

جنبی تجافی عن الوساد ؛ خوفاً من الموت والمعاد

من خاف سکرة المنایا ؛ لم یدر باللذة الرقاد

قد بلغ الزرع منتهاه ؛ لا بد للزرع من حصاد

پهلوی من دور شد از بالش برای ترس از مرگ و جای باز گشتن هر که ترسید از سختی مرگ نداند

چاشنی خواب را از جهت رسیدن کشته بپایان خود و هیچ چاره نیست کشته را از درو کردن

اندیشه مرگ خواب زدیده بود ؛ هر فکر که میکنم نمی دارد سود

از روی مثل کشته دهر بر هم ؛ شک نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودت شباب بعد الذهاب

بکیت علی شباب قد تولی ؛ فیالیت الشباب لنا یعود

فلو كان الشباب يباع بيعا ⁂ لأعطيت المبايع ما يريد
ولكن الشباب إذا تولى ⁂ على شرف فمطلبه بعيد

گریستم بر جوانی بتحقیق برگشت پس ای کاج جوانی را بهای زیستن پس اگر جوانی فروخته شدی فروختن آینده دادی فروشنده را آنچه خواستی ولیکن چون جوانی برگشت پس چنین آنکه است

افسوس که رفت عمر و ایام شباب ⁂ ای کاج که زندگی نبیکرد شتاب
هر بهره که ایام جوانی طلبید ⁂ طفلان همه دیدند که آن نیست صواب

تعبیر حجی آنکه آرزو کرده اند دوستی من هوم خود را به پند شنیده اند

تمنى رجال أن أموت وإن أمت ⁂ فتلك سبيل لست فيها بأوحد
وليس الذي يبغي خلاف الذي مضى ⁂ ولا موت من قد مات قبلي بمخلد
وإني ومن قد مات قبلي لكالذي ⁂ يزور خليلا أو يروح ويغتدي

آرزو کنند مردی چند که بمیرم من و اگر بمیرم پس آن راهیست که نیستم من در آن راه یگانه و نیست آنکس که میجوید خلاف آنکه گذشت ... آنکس که پیش از من مرد جاوید آنکس که زیارت میکند دوستی را یا شبانگاه میکند و بامداد میکند

خواهند که روز دشمنان مردن من ⁂ وز چنگ عقاب مرگ آزردن من
نی ست این طایفه خواهد ماند بقا ⁂ نی بیز میسراست جان بردن من

بیان احاطه مرگ انبیا و اساس هر که ولادت یافت از افراد ناس

الموت لا والدا يبقي ولا ولدا ⁂ هذا السبيل الى ان لا ترى احدا
كان النبي ولم يخلد لأمته ⁂ لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فينا سهام غير خاطئة ⁂ من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

مرگ نه پدر را باقی میگذارد نه فرزند را ... تا آنکه نه بینی هیچ یک را بعد از آن
صلی الله تعالی علیه وسلم و جاوید نماند برای امت خود اگر جاوید گردانیدی خدای تعالی ...
... در میان ما تیرهای غیر خطا کننده ...

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد ⁂ هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد
بی مرگ حیوة ما میسر نشود ⁂ آری نبود صاف دنیا بی درد

مرثیه سیده فخر اشرف عظمی زهرا در وفات ...

وإن حبوتي منك بابنة احمد ⁂ باظهار ما اخفيه لشديد

ولكن لامر الله تعتور قلبنا | ولیس علی امر الاله جلید
بدرستی که زندگی من بعد نوای دختر احمد با شکار اکردن گنجه پنهان بکنم [illegible]
ولیکن مر فرمان خدای تعالی فرو دنتی میکند کرد نهان و نیست برو فرمان سبیح سخنی

ای نور دو چشم من جور فنی ز نظر | در ربعی من قامت نبت [illegible]
لیکن چه کنم نمی توانم مردن | تا نیک اجل [illegible] حکم قدر

تضرعنی الحمی لذلك واشتکی | الیك وما لی فی الرجال نذید
اصبر علی صبر واقوی علی منی | اذا صبر خوار الرجال لعبید
وفی هذه الحمی دلیل بانها | لموت السریة قد بدو برید

ای ما می امانی [illegible] تو وبی نالم تو و بستر [illegible] در میان محموم همتای ابستم
بر صبر ونیرو دیدم بر آرزوها آن نشان در صبر مردانست و از ستم و دری تب
را نهایت بر آنکه امور کار مخلوقان بیاساید زهلاک است و بیکی
من نام وجود را زخود انداخته ام | هستی مجازی همه در باخته ام
در آتش تب هزار بی سوخته ام | وین طرفه باسوزش خود ساخته ام

خطاب فاطمه برای طعام بهر اسیر ز سوده که یکی از اسباب نزول هل اتی است

فاطمة یا بنت النبی احمد | بنت نبی سید مسود
قد زانه الله بجید اغید | هذا اسیر للنبی المهتد
مکبل فی غله مقید | یشکو الینا الجوع قد تمدد

ای فاطمه دختر پیغمبر احمد دختر پیغمبری مهتر مهتر کرده شده این اسیر است او را خدای تعالی کمر دنی نازک این اسیر
پیغمبر اسیر بند است که در بند او مقید است شکوه میکند با از گرسنگی در حالی که صفحه بد و خود را

ای محتشمی که زمره تاج تو است | نه چرخ فلک پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری | غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من یطعم الیوم یجده فی غد | عند العلی الواحد الموحد
ما یزرع الزارع سوف یحصد | فاطعمی من غیر من انکد
حتی تجازی بالذی لا ینفد

هر که طعام میدهد امروز می یابد جزا در فردا نزد پروردگار بلند که نیست بمانند مثل او هر چیز که کشت کنند درو کنند پس طعام ده منت بنهادن خالی از منت تا جزا داده شوی تا پنجه کرد [illegible]

تکبیل و تقیید
بند کردن

هر تخم که در جهان بکاری ای دل ❊ فردا دِرَوی بحکم باری ای دل

چون کِشتهٔ خویش عاقبت خواهی یافت ❊ اندیشه بکن که در چه کاری ای دل

پاسخ دادن فاطمه رضی الله تعالی عنها و مدح او بنظم و اکرام

لم یبق مما جئت غیر صاع ❊ قد ذهبت کفّی مع الذراع

ابنای والله من الجیاع ❊ ابوهما للخیر ذو اصطناع

یصطنع المعروف بابتداع

عرض ایمان و اسلام بر حضرت سید انام علیه افضل الصلوات و السلام

یا شاهد الله علیّ فاشهد ❊ انّی علی دین النبی احمد

من شکّ فی الدین فانّی مهتدی ❊ یا ربّ فاجعل فی الجنان موردی

ای گواه تو ای خدای تعالی بر من پس گواهی ده که در دین پیغمبرم محمد هر که شک دارد در دین پس من راستی یابنده‌ام ای پروردگار پس گردان بهشت را جای درآمدن من

ماییم که دولت مخلد داریم ❊ از قول بحضرت محمد داریم

هر چند که در مرتبه اعلا قدیم ❊ خود در اثر نعلش تقید داریم

مفاخرت بقرابت اشرف اولاد آدم صلی الله تعالی علیه و سلم

انا اخو المصطفی لاشک فی نسبی ❊ معه ربیت و سبطاه هما ولدی

جدی و جد رسول الله منفرد ❊ و فاطمة زوجتی لاقول ذی فند

برادر مصطفی‌ام هیچ شک نیست در نسب من با او پرورش یافتم و دو نبیرهٔ او فرزندان منند جد من و جد رسول خدا یکیست و فاطمه جفت من است نه گویم سخن دروغ

ای آنکه نبی ترا برادر خوانده ❊ با جان و دل خویش برابر خوانده

مانند خلیل رفته در آتش تیز ❊ گر نام ترا کسی برادر خوانده

صدقته و جمیع الناس فی ظلم ❊ من الضلالة و الاشراک و النکد

فالحمد لله فرد لا شریک له ❊ البر بالعبد و الباقی بلا امد

راست داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن و بیچیزی پس سپاس مر خدای تعالی را که یگانه است هیچ انباز نیست مر او را نیکوکار به بنده و پاینده بی پایان

ای دیده نهان بهر چه سبق ❊ در شرم رخت کرده گل ناز عرق

از شوق جمال جانفزایت در شام ❊ پر خون شده است کاسهٔ چشم شفق

حرف مناجات بقاضی الحاجات الراء

ابا من لیس لی منک المجیر … بعفوک من عذابک استجیر
انا العبد المقر بکل ذنب … وانت السید الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی … وان تغفر فانت به جدیر

ای کسی که نیست مرا از تو زنهار دهنده بعفو تو از عذاب تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند بی نیاز مند آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست و اگر آمرزی تو بان سزاواری

ای فضل تو در نفس و آفاق حکم … ما غرق کنه هیم ز سر تا بقدم
گر قهر کنی سزای آنیم همه … ور عفو کنی غایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و حضور فضایل جسمانی و نفسانی

دواؤک فیک وما تشعر … وداؤک منک وما تبصر
وتزعم انک جرم صغیر … وفیک انطوی العالم الاکبر

دوای تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی بینی و پنداری که تویی کوچک و در تو دیده است بزرگ تر

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتاب است و نفس کلیه کتاب مبین و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب است باعتبار روح ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات … احرف جمع حرف و مراد اعیان و صور لطایف … نفس رحمانی … قال الشیخ محی الدین کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه ونحن انت وانت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل …

خواهی که شود قطره بدریا واصل … بگذر ز تعینی که داری ای دل
از بحر تو قطره است دریا و محیط … زنهار که از خویش نگردی غافل

وانت الکتاب المبین الذی … باحرفه یظهر المضمر
فلا حاجة لك فی خارج … یخبر عنك بما یسطر

تو کتاب مبینی که بحرفهای او آشکارا میشود پنهان پس نیست حاجت مر ترا در خارجی و خبر دهد ترا بانچه نوشته شده در لوح کتاب مبین

مجموعهٔ اسرار الهی ماییم … لوح و قلم و حرف سیاهی ماییم
هر چیز که مقصود تو باشد ای دل … از خود طلب هر چه خواهی ماییم

تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت دثار

العلم بالله جماع الشکر … والجهل بالله جماع الکفر

علم بخدای تعالی جمع کننده اصناف شکر است و جهل بخدای تعالی جمع کننده اصناف ناسپاسی است

هر دل که ز علم و معرفت یافت نشان … غافل نشود ز شکر حق در همه حال
در جهل کسی که ماند در قید ضلال … بپوشد نعمت حق را بامال

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است و ضلالت

فی الجهل قبل الموت موت لاهله   واجسادهم قبل القبور قبور

وان امرء لم یحی بالعلم میت   ولیس له حتی النشور نشور

در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهای ایشان پیش از گورها گورها کند

و بدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است و نیست مرا او را تا روز زنده شدن زنده شدنی

روحی که اسیر جهل و محبوس تن است   آن روح چو مرده است و گورش بدن است

بی پرده که از جهل و ضلالت دارد   در دیده اهل کشف او را کفن است

مذمت بعضی مردم نادان مانند دواب در ضلالت و حیران و نادان بوده

ابنیّ ان من الرجال بهیمة   فی صورة الرجل السمیع المبصر

فطن فی کل رزیة فی ماله   واذا اصیب بدینه لم یشعر

ای پسرک من بتحقیق بعضی از مردان چهارپایست در پیکر مرد شنوا بینا زیرک است

بهر مصیبتی در مال او است و چون رسیده شود بدین او ندانند

هستند جماعتی بصورت انسان   وز روی حقیقت اند با خر یکسان

دین است

دین است برین گروه ابله دشوار   دنیاست برین مردم نادان آسان

تحصیل ادب و زیرکی در صغر سن

حرّض بنیک علی الآداب فی الصغر   کیما تقرّ بهم عیناک فی الکبر

وانما مثل الآداب تجمعها   فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر

هی الکنوز التی تنمو ذخائرها   ولا یخاف علیها حادث الغیر

برانگیزان پسران خود را بر ادبها در خوردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی

و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنها را در اول کودکی چون نقش است در سنگ

آن ادبها گنجهاست که افزون شود ذخیرهای آن و ترسیده نشود بر آن از حادثه گردش

ای جان و تنت زینت با صدق و صواب   در علم و ادب کوش بایام شباب

آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ   هرگز نشود بصد قرن خراب

ان الادیب اذا زلّت به قدم   یهوی علی فرش الدیباج والسرر

الناس اثنان ذو علم ومستمع   واع وسایرهم کاللغو والعکر

بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو افتد بر بسترهای دیبا و تختهای مرصع

درصفت این خداوند علم و سنونم باکر کره و با قی ایشان چون بیهوده دورد

ای کشنه بعقل و بزرگی فرزانه ❁ تحصیل کمال خویشتن کن مردانه

صافیست کسی که علم و حکمت دارد ❁ باقی همه دزد و رند در بن بیخانه

بیان اکر نرسد مراد بکام کشید مع فوت بر زبهر بخت و سعی جهید

لایبلغ المرء بالإعجاز همته ❁ حتی یواصلها منه تعزر

حتی یواصل فی فان مطلبه ❁ غورا بجد واعنا با تبعد

بر سر مرد پس و پیش بهتر خود تا موثر کند آنکار خود با فکند نفس در وطح

هلاک تا موثر کند در انواع طلب خود تشبیه بر بغرلا و خشن کو ساختی خلق تا تقصیر در کار ایشان

خواهی که شوی ز فیض حق دولتمند ❁ وز بهر تو سوز مرکواکب اسپند

از اوج و حضیض دور کرد اکر شود ❁ خورشید صفر با پایه قدر تو بلند

خاطر بنفسک لا تقعد بعجزه ❁ فلیس یعذر علی عجز بمعذور

ان لم تنل فی مقام ما تحاوله ❁ فابلغ عذرا بالادلاج والهجر

بخط انکه خود لا متین بستی کمن و بنیز آنکه بر بستی کون معذور

الرجا

اگر نیابی در جای آنچه مسجوی پیش کار آکن بهانه بر رفتن سبب و رفتن در دفتر کرما

ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال ❁ زنهار بجای منشین فارغ بال

در سعی و طلب کوش که روزی یابی ❁ رخساره معشوق بصد حسن و جمال

خطاب اشعث در صفین و ارشاد او بصبر و تسکین

اصبر علی تعب الادلاج والسهر ❁ وبالرواح علی الحاجات والبکر

لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها ❁ فالنجح یتلف بین العجز والضجر

صبر کن بر رنج رفتن از اول شب و بخلی و بطن بعد از بنین تا بسر حاجتها و بیاید تنگدل شود با بدر عاجز نکند لا جلکه بنجیه روان حاضر شود و در میان سستی و کلیل

ای از تو خدای و خلق عالم خشنود ❁ کاهی که ترا هست همی مقصود

غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن ❁ کز فضل خدای بر آن ظفر یابی زود

انی وجدت وفی الایام تجربة ❁ للصبر عاقبة محمودة الاثر

وقل من جد فی امر یطالبه ❁ فاستصحب الصبر الافاز بالظفر

بدرستی که من یافته‌ام و در روزگار تجربه است مر صبر را سرانجامی ستوده از رگم اثر

نجح
بفتح نون روانی حاجت

کسی که کوشد در کاری جو مرد آید بس صاحب شود صبر را کمر و فیروزی یابد بر نظر

در جستن کام گر ترا باشد صبر ؛ ناکام برآن طرب بیابی چون ببر

من تجربه کرده ام که صابر همه روز ؛ سایه سر اعتبار و ناموس یابد

امر بصبر و تحمل و در بیان تفویض و توکل

اصبر قليلاً فبعد العسر تيسير ؛ وكل امر له وقت وتدبير

وللمهيمن في حالاتنا نظر ؛ وفوق تدبيرنا الله تقدير

صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردن و هر کاری مر او را وقتی است و تدبیر کردنی

و مر خدا تعالی را در کل ما در حالتها نگریستنی است و بالا در اندیشه کردن ما مر خدا تعالی را اندازه کردنیست

ای گشته از جام صفا مست دین حی ؛ و ز رنج خمار آن فراغت شده طی

زنهار مخور غصه که در علم خدا ؛ دارد شب تیره روز روشن در پی

رندی چو من اهل توکل باشد ؛ هر خار که در رهش رسد گل باشد

انگاه شوی اهل توکل که ترا ؛ در هر غم و محنتی تحمل باشد

ان عضك الدهر فانتظر فرجا ؛ فانه نازل بمنتظره

او نابك الضر وابتليت به ؛ فاصبر فان الرخاء في اثره

اگر بزند ترا روزگار پس چشم دار رفتن غم را چه در پستی وارفتن غم

بخشم اگر رسد ترا گزند و مبتلا شوی بدان پس صبر کن چه در رستی آسانی در پی آنست

از بخت بد خویش اگرت تابی ؛ و ز دشمن و دوست تاب محنت یابی

آزرده مشو که گر بر آن صبر کنی ؛ ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی

رب معافى نكا بعلته ؛ ومهلك ما ينام من سهره

كم من معافى على نفوره ؛ ومبتلى ما ينام من حذره

وفارج في غشاء ليلته ؛ دب اليه البلاء في سحره

بس عافیت داده که گرده به بیماری خود و بس نالکننده خواب نکند از ترس بلای خود

بس رنج رسنده گریبان پای خود و بس مبتلا خواب نکند از بیم کین خود

و بس شادمانی در شب نگاه که بس دم رفتن بجای بر او بلا در سحرا و

این چرخ فلک که نیست او را سر و بن ؛ کرد اهل سعادت برو فکنده کمن

جمعی که گوی عشق ارباب دل اند ؛ دارند هزار داغ از این چرخ کهن

من صحب الدهر ذم صحبته — ونال من صفوه ومن كدره

هر صحبتدار اولان روزکاره ذم ایتمش کندی صحبتنی اولا دنیادن صفا ودا زیرکی او

هر کس که شود چو ماه نو شهره دهر ٭ پیوسته رود پی سر و با شهر بشهر

کاهی خورد از عیش و طرب جرعه می ٭ کاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر

بیان احوال دنیا که صفا او بکدورت آمیخته و شهد او بزهر قاتل آمیخته

یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر — طلبت معدوما فایئس من الظفر

واعلم بانك ما عمرت ممتحن — بالخیر والشر والمیسور والعسر

ای جوینده صفا در دنیا بی تیرکی جستی معدومی پس ناامید شو از فیروزی دل

وبدانکه تو مادام که زندکانی یابی خواهی شد آزموده به نیکی و بدی و آسانی و دشواری

دنیا که محل اهل صورت باشد ٭ در نقش صفا او کدورت باشد

دردیست که از شراب هستی مانده ٭ پس طلبت دنیا بضرورت باشد

انی تنال بها نفعا بلا ضرر — وانها خلقت للنفع والضرر

فی الجبن عار وفی الاقدام مکرمة — ومن یغتر فلن ینجو من القدر

عسر
بضم وبسکون دشواری خلاف یسر
و کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم
واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله
ومنهم من یخففه مثل عسر و عسر و حلم
وحلم

ادنی

ایکی [illegible] دنیا سکوت ایتمکدن و بیزار چو دنیا آزرم [illegible] وای توکلدن و کزمکدن در

بمنزل [illegible] است و در نقش [illegible] کار است [illegible] تقدیر

خواهند جا همی که بیابد ضرر ٭ کردند جدا از آتش غم چو شرر

لیکن چه توان کرد که از جنس بشر ٭ کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیر شکسته و درویش دل خسته

عسی منهل یصفو فیروی ظمئه — اطال صداها المنهل المتکدر

عسی بالجنوب العاریات ستکتسی — وبالمستذل المستضام سینصر

شاید که آبخوری صافی شود پس سیراب کند تشنه که دراز کرد تشنکی او را آبخور تیره

شاید پهلوهای برهنه جامه پوشند و بسا خوار کرده ستم کرده شده نصرت یاری کرده شود

ناگاه ز غیب دلنوازی برسد ٭ و ز گلشن حسن سرو نازی برسد

مرغ دل من چنین نماند ضایع ٭ از عالم قدس شاهبازی برسد

عسی جابر العظم الکسیر بلطفه — سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر

عسی الله لا تیأس من الله انه — یسیر علیه ما یعز ویعسر

تا یجبر کند بسنجان شکسته نیکوکاری خود رحم کند بر ستمکاران که بلا بر ایشان تند از
تا یجبر خدا ایشان را امید شوار خدای تعالی بر شکیبا اوست بر آنچه نا خوش است و دشوار باشد

ای دل مکن از جور فلک ناله بسی ⁂ بنشین و توجه کن بخدا یک نفسی
کو کار خدا را بخدا بگذاری ⁂ ناگاه رسد ز غیب فریاد رسی

بیان دل تعین بر سرای غرور و عزا در محنت از روح و غم در زوج و سرور

لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا	وکل بلاء لا یدوم یسیر
وان سرنی لم ابتهج بسروره	فکل سرور لا یدوم حقیر

اگر فلک کینه ملامت و نکار دل نهم بر صبر چه هر بلای همیشه نیست آسان است
اگر بد کند ما را شاد نشویم با کوه او چه هر شادی همیشه نیست خبر است

ای دل ز غم زمانه در هم نشوی ⁂ و ز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیکنفس میگذرد ⁂ وابسته بقید سور و ماتم نشوی

اظهار صبر در زمان عسر و شکر در اوان یسر

لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر	وان مسنی عسر فقد مسنی یسر

لکل

لکل من الایام عندی عادة	فان ساءنی صبر وان سرنی شکر

اگر فلک کینه ملامت و نکار بر کشتن ما کند ما را نیکو کاری و اگر بسند بر ما خواری بکشد و بسند آسایش برای یکدیگر بود و بر ما خوش حسن اگر فلک کینه ملامت خوش صبر است و اگر شاد کند ما را خوش شکر کنیم

گردون جفا کرد مرا صابر یافت ⁂ و از لطف و وفا کردم را شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق خدا ⁂ خود را بر اداء خویشتن قادر یافت

ستایش نفس مطمئنه با استغنا و ارشاد او بصبر و استقلال

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها	فان اعسرت حتی یضر بها الفقر
فلا عسرة فاصبر لها ان لقیتها	بدایمة حتی یکون لها یسر

توانگری نفس بس است نفس را بر بستر تا باز دارد او را از خواهش و اگر تنگ دستی سخت رسد تا گزند کند او را دری بیرون

پس بر صبح دمال خویش پس صبر کن وای آن اگر برسی باید تا یابد از پس آن آسانی

آن نیست غنی که مال او کرد درویش ⁂ یا در صف اهل جاه باشد در پیش
آنست غنی که قاف تا قاف جهان ⁂ نارد بنظر اگرچه باشد درویش

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان با حکام قضا

وهوّن عليك فإنّ الأمور بكفّ الإله مقاديرها

فليس بآتيك منهيّها ولا قاصرٍ عنك مأمورها

آسان کن بر خود کارها چه هر رستنی کارها بدست خدای تعالی است اندازهای آن

پس نیست آینده بتو باز داشته آن ونه آن قاصر است از تو فرمودهٔ آن

ای نور بصر طریق احسان گیر ٭ وز اهل کرم فایدهٔ احسان گیر

چون کار بتقدیر خدا موقوف است ٭ با خلق جهان گیر

بیان آنکه موت بتقدیر خدای تعالی است وذکر بعض از حضرت خطاب

أيّ يومَيّ من الموت أفرّ يومَ ما قُدِّر أو يومَ قُدِر

يومَ ما قُدِّر لا أخشى الردى وإذا قُدِّر لم يُغنِ الحذر

در کدام هر دو روز از مرگ بگریزم که تقدیر نشده باز روزی که تقدیر شده روزی

نترسم از هلاک وچون تقدیر شده باشد باز ندارد پرهیز کننده مرگ را

روزی که قضا نیست نخواهم مردن ٭ ور هست قضا کجا توان جان بردن

از مرگ چنین ساز پهلو که تا آن ٭ سر منزل خود توان بدست آوردن

تمهید

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر وبیان آن در قواعد قضا وقدر

وما أثرُ التقصير إلا مقصّرٌ لأيّ نفسه حلّت محلّ المقصّر

وكلّ امرئٍ يأتي بما هو أهلُه فأهلٌ لمعروفٍ وأهلٌ لمنكرِ

مر سستی کننده

هرگز بند سستی کوه را مگر بند نفس خود بلا فرو آمدن در محل سستی کنندهٔ وهر

مردی می آورد آنچه سزاوار است پس بعضی سزاوارند مر نکوئی را وبعضی سزاوارند مر بدی را

هر کس که سرشته شد بخیری گل او ٭ سر بر زند آن خبر مدام از دل او

نیکی وبدی ما بتقدیر خداست ٭ هستند دلیل قدر شامل او

بیان آنکه سعادت وشقاوت ومعلوم بتقدیر خداست نه بجاه وزر خانه آفرینش بر تفاوت

للناس حرصٌ على الدنيا بتبذيرِ وصفوها لك ممزوجٌ بتكديرِ

كم من مُلِحٍّ عليها لا تساعده وعاجزٍ نال دنياه بتقصيرِ

مردمان را حرص بر دنیا با اسراف در نفقه وصفاء آن مر ترا آمیخته است بتیرگی

بسیار کسی سوال کرد باری نکرد دنیا او را وبسیار عاجزی رسید بدنیا خود نیست کند

خواهند جاهی بزرگی وشرف ٭ در کنج امل هیچ نیابد گلف

ناگاه شکسته که باشد بطرف ٭ از غیب محل فیض گردد چو صدف

لو یرزقونها بعقل حین ما رزقوا ٭ لکنهم رزقوها بالمقادیر

لو کان عن قوة او عن مغالبة ٭ طار البزاة بارزاق العصافیر

روزی دادن شیر ژیان دیبا نخرد آن هنگام که روزی داده شد لیکن ایشان روزی داده شده‌اند

باندازه الهی روزی از روی باغله حیثی بر یز زمندی‌ها زنان بروز بهای کنجشکان

روزی که در فیض الهی شد باز ٭ در علم خدا رزق کسان شد ممتاز

گر روزی بانقدر قوت بودی ٭ روزی کبوتر حرم خوردی باز

تعبیر شخصی که به استعداد عالی مجد دخشی خاطر سبق از اقران ربود

سبحان رب العباد والوبره ٭ ورازق المتقین والفجره

لو کان رزق العباد من جلد ٭ ما نلت من رزق ربنا مدره

پاکا پروردگارا رهنگان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بدکاران

اگر بودی روزی بسگان از سختی نیم ... از روزی پروردگار ما کلو می

دشمن که برهنه ساخت کسوت دین ٭ دارد بخیال از و نعمت تسکین

گردون

گر روزی با سعی و کوشش بودی ٭ سنگی نشدی روزی از سنگ بقین

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

رأیت الدهر مختلفا یدور ٭ فلا حزن یدوم ولا سرور

وقد بنت الملوک به قصورا ٭ فما بقی الملوک ولا القصور

دیدم روزگار را که گونه دگر دیگر دیس نه اندوهی می‌ماند همیشه و نه شادی

وتحقیقا کفر با بنا آن گونه‌ها پس نه ماند مر پادشاهان و نه کوشکها

ایام که دم بدم برنگی دگرست ٭ با چشم بهم زنی برنگی دگرست

دریا و سراب است از روی خیال ٭ در هر نفسی کام نهنگی دگرست

تنبیه بر فنا دنیا که بهشت فناست و منع دشمنان از شماتت که خود حالی هلاکت

جمیع فواید الدنیا غرور ٭ ولا یبقی للمسرور سرور

فقل للشامتین بنا افیقوا ٭ فان نوائب الدنیا تدور

همه فایده‌ها دنیا فریب است و باقی نمی‌ماند مر شادمانی را شادی پس بگو

مر شمنان را که شادی کنند لنه با بهوش آیند چه بدرستی که حادثه‌های دنیا در گردند

گردون که شود چو شیشهای ظاهر ∴ پیوسته بخون حسرتش باشد دایر
گر خصم تو شد گشته از او شاد مشو ∴ کین دور ترا هم بکشد در آخر

نکوهش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم ادبار او شوم است

مَا هٰذِهِ الدُّنیا لِطَالِبِهَا ∴ اِلَّا عَنَاءٌ وَهُوَ لَا یَدْرِی
اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْهُ بِآفَتِهِ ∴ وَاِنْ اَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ

نیست این دنیا مر جوینده خود را مگر رنجی و او نمیداند اگر رو آرد مشغول کند بمن داری او را و اگر پشت بر کند مشغول کند او را بدرویشی

ای گشته بجان طالب دنیای دنی ∴ تا کی شب و روز بیهوده کنی
دنیا چو رود تمام فقرست و نیاز ∴ واندم که کند روی تو محنتست و منی

خطاب بدنیا که توجه او شقاوت است و میل او در خستگی و حسرت است

دُنْیَا عَدِمْتُکِ مَا اَغَرَّکِ ∴ لِلْمُکْثِرِینَ فَمَا اَضَرَّکِ
مَا ذَاقَ خَیْرَکِ ذَائِقٌ ∴ اِلَّا اَصَابَتْ عَلَیْهِ شَرَّکِ

ای دنیا که گم کنم ترا چه محنتی تو برای بسیار مالها پس چه گزند رسنده تو

بخند

بخندید خبر تو چشمت مکر و رنجی بر و شتر حقه را
دنیا چو کنیش روی معنی خار است ∴
هر کس که از و کرد بحث عزت یابد ∴ هر کس که برو کرد توجه خوار است

قطع رشته امل بمقراض تذکار اجل

یَا مُؤَمِّلًا فِی الدُّنْیَا طَوِیلًا وَلَا نَدْرِی ∴ اِذَا جَنَّ لَیْلٌ هَلْ تَعِیشُ اِلَی الْفَجْرِ
فَکَمْ مِنْ صَحِیحٍ مَاتَ مِنْ غَیْرِ عِلَّةٍ ∴ وَکَمْ مِنْ مَرِیضٍ عَاشَ دَهْرًا اِلَی الدَّهْرِ
وَکَمْ مِنْ فَتًی یُمْسِی وَیُصْبِحُ آمِنًا ∴ وَقَدْ نُسِجَتْ اَکْفَانُهُ وَهُوَ لَا یَدْرِی

صحیح

آرزو میداری در دنیا زمانی دراز و نمیدانی چون در آید شب ایا می زیی تا بامداد بس بسا تن درستی که مرد بی رنجی و بسا خسته زیست روزگاری و بسیار جوانمردی تا شب در شبانگاه و تا شد در بامداد بامداد و تحقیق بافته شده کفنهای او و او نمیداند

ای بسته بخود سلسله طول امل ∴ تا چند خوری فریب از علم و عمل
اندیشه آن کن که بزودی باشد ∴ ناگاه گریبان تو در چنگال اجل

منع اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضاء حضرت قهار

أحسنتَ ظنَّكَ بالأيّامِ إذ حَسُنَتْ　　ولم تَخَفْ سوءَ ما يأتي به القَدَرُ
وسالمتكَ الليالي فاغتررتَ بها　　وعندَ صفوِ الليالي يحدثُ الكَدَرُ

نیکو گمانی کردی بروزگار چون نیکو شد و نترسیدی از بدی که می آرد آن تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و در صفاء شبها پدید آید تیرگی

ای فتنه کام خویش از گردش دهر　　کار تو ز تخم نا کشته آورده بر بهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا　　درهم شکند بزور سر پنجه قهر

سخن حکیمی که نکوهش زمان و دوران بیت [illegible] بنصیحت آن جمع

يعيبُ الرجالُ زماناً مضى　　وما للزمانِ مضى من غِيَرْ
أرى الليلَ يجري كعهدي به　　وإنَّ النهارَ علينا يكرّْ
ولم يحبسِ القطرَ عنّا السماءُ　　ولم ينكسفْ شمسُها ولا القمرْ
فقل للذي ذمَّ صرفَ الزمانِ　　ظلمتَ الزمانَ فذُمَّ البشرْ

عیب میکنند مردمان زمانی را که گذشته و نیست مر زمانی را که گذشت هیچ تغیری می بینم شب را که میرود چون عهد من [illegible] و اگر روز بر ما باز گردد و نه باز گرفت باران را آسمان و نگرفته اند آفتاب و ماه

بس

پس نکوهش مر آدمیان را کن که نکوهش زمانه را ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را

تا چند بد زمانه گویی ای دل　　بگذر ز سر بهانه جویی ای دل
چون نیست شر بغیر ما بنت صواب　　با بد در خط نیکویی ای دل

يعيبُ الناسُ كلُّهمُ الزمانا　　وما لزمانِنا عيبٌ سِوانا
نعيبُ زمانَنا والعيبُ فينا　　ولو نطقَ الزمانُ بنا هجانا
وليسَ الذئبُ يأكلُ لحمَ ذئبٍ　　ويأكلُ بعضُنا بعضاً عيانا

تقسیم ما هست جاهلان که منظر ایشانست مقصد جهال

رُبَّ فتًى دنياهُ موفورةٌ　　ليسَ له من بعدِها آخرهْ
وآخرٌ دنياهُ مذمومةٌ　　يتبعُها آخرةٌ فاخرهْ
وآخرٌ قد حازَ كلتيهما　　قد جمعَ الدنيا مع الآخرهْ
وآخرٌ يُحرَمُ كلتيهما　　ليسَ له الدنيا ولا الآخرهْ

بسیار جوانمرد که دنیاء او تمامست نیست او را از پس آن نوابی آخرت و دیگری دنیای او نکوهیده است از پی آن آید او را آخرتی نیک و دیگری که فرا گرفت هر دو را [illegible]

اینکه جمع کرده باشد با توانگری درویشی روزگار گذرانند از هر دو جانب بهتر و اولادنیا و آخرت

جمعی همه از برای دنیا باشند ❊ قومی همه از برای عقبی باشند

دارند جماعتی ازین هر دو نصیب ❊ جمعی دگر از هر دو مبرا باشند

تبیین اصناف بشر که خیر او آمیخته است بشر

اربعة فی الناس میزهم   احوالهم مکشوفة ظاهره

فواحد دنیاه مقبوضة   تتبعه آخرة فاخره

وواحد دنیاه محموده   لیس له من بعدها آخره

وواحد فاز بکلتیهما   قد جمع الدنیا مع الآخره

وواحد من بینهم ضایع   لیس له الدنیا ولا آخره

چهار گروه در مردم هستند که هر یک از ایشان حالهای ایشان روشن است یکی دنیا او تنگ کرده شده است از پی او آخرت نیکو و یکی دنیا او ستوده شده است بهتر مردم و او از پس آن آخرت نیست و یکی کامیاب شد بهر دو آنها که جمع کرده است دنیا را با آخرت و یکی از ایشان ضایع است که او را نه دنیا است و نه آخرت

گشتند جماعتی بدنیا مایل ❊ گردند گروهی همه عقبی حاصل

قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی کرم الله تعالی وجهه ان لله تعالی فی خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله تعالی علیه وسلم ولیس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس والفقر من الحلال پس شاید بان ای قطعه قطعه ...

جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند ❊ بعضی دگر اند از ین و از آن غافل

بیان غنا که موجب سرور و ابتهاج است بر فقر که موجب فتور و احتیاج است

بلوت صروف الدهر ستین حجة   وجربت حالیه من العسر والیسر

فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی   ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

آزموده ام حادثهای روزگار را شصت سال و تجربه کرده ام هر دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی

کرده ام تجربه در عمر شصت سال خیال ❊ تنگی و فراخی در احوال جهان

از دین بهتر ز غنا هیچ ندیدم بهتر ❊ از پس کفر بد از فقر ندیدم عیان

بیان آنکه غنا واسطه عزت و افتخار است و فقر واسطه ذلت و انکسار است

کثیر المال لیس له عوار   ولا فی کل ما یاتیه عار

لان المال یستر کل عیب   وفی الفقر المذلة والصغار

کذلک الفقر بالاحرار یزری   کما ازرت بتاجرها العقار

بسیار مال نیست مر او را عیبی و نیست در هر چه می آید با وی ننگی زیرا ...

باده لا باده

هر عیبی که در فقر و مذلت و خواریست بهچنین فقر آزادان را خوار میدارد و که خوار دارد

جمعی که عزیز و محترم میباشند ∴ زانست که صاحب درم میباشند

وانها که ندارند ز دنیا بهره ∴ پیوسته اسیر درد و غم میباشند

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاکساری مساکین فقر تخته

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم ‖ علیها تراب الذل بین المقابر

لا آنکه اهل فقر تا گورهای ایشان بر نشسته خاک خواری در میان گورستانها

جمعی که بفقر و فاقه آمیخته اند ∴ صد گرد بلا بهر خود انگیخته اند

گوری با این قوم تعلق دارد ∴ گویا که بران خاک فنا بیخته اند

تفضیل فقر مقتضی بر غنا که مودی نقص زوال

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی ‖ وان قلیل المال خیر من الثری

لقائک مخلوقا عصی الله للغنی ‖ ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر

دلیل تو آنکه درویشی بهترست از توانگری و دلیل آنکه اندک بهتر از بسیار مال

دیدن توانگر آفریده نافرمانی کند خدای را برای توانگری و ندیدن آفریده که نافرمانی کند خدای تعالی را برای درویشی

چون مال شود علت عصیان همه ∴ و ز حشمت و شوکتست طغیان همه

پس فقر به از غنا بهرحال که هست ∴ وین نکته بود عمده ایمان همه

تنفر طباع از هر مزه که نهایت آن عار است و بزه

تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها ‖ من الحرام ویبقی الإثم والعار

تبقی عواقب سوء فی مغبتها ‖ لا خیر فی لذة من بعدها النار

فانی شود مزه یافتن از کسی که یافت آرزوی آن از حرام و بماند بزه و ننگ میماند عاقبتها

بد در انجام آن نیست هیچ خیر در لذتی که از پس آنست آتش

ای گشته ز اسرار شریعت غافل ∴ تا چند کنی گناه و باشی جاهل

لذت نفسی بشد تا روز ابد ∴ ماند رقم گناه بر صفحه دل

شمردن انواع و اصناف عار و تعریض بعضی از دشمنان و اشعار

النار اهون من رکوب العار ‖ والعار یدخل اهله فی النار

والعار فی خذل بیت جاره ‖ طاوی الحشا متمزق الاطمار

والعار فی هضم الضعیف وظلمه ‖ واقامة الاخیار بالاشرار

آتش آبی بیرون از رشتن ننگ و ننگ را می اندازد او بار خود را آتش و ننگ که عیش بیشتر ملک او و هم بیداد

کر نشیند در بیت جا بسیار کهنه و ننگ و ننگ تن مستحق ستم که کوی او و بر پای کی تن بکجان بسپر ان

دارند جاشی زد روش ننگ ۞ وز خوی خلایق اند بوسته بر ننگ

از غایت حرص با مسلمانان کردند ۞ جوری که بکردند کفار فرنگ

والعار ان يخزى عليك صيغة ۞ فتكون عندك سهلة المقدار

والعار في جار يحيد عن العدى ۞ وعلى القرابة كالهزبر الضاري

والعار ان تك في الانام مقدما ۞ وتكون في الهيجان من الفرار

ننگ آنست که [illegible] مقدار و ننگ [illegible] کردد [illegible]

چون [illegible] کار کننده و ننگ آنست [illegible] در میان خلایق مقدم و باشی در کارزار از گریزندگان

تا کی بخیال مکر و دستان باشی ۞ غافل ز خدا پرستان باشی

امروز که از دست تو می آید کار ۞ باید که بفکر زیردستان باشی

جاهد على طلب الحلال ولا تكن ۞ تغذوه بالاسراف والتبذار

الا لاهلك او لضيفك او لمن ۞ يشكو اليك مضاضة الاعسار

مضاضت سوزانیدن اندرون

خوش نیست غیر ترا فخر کردن ۞ با دشمن و با دوست تکبر کردن

بهتر دل که [illegible] استاد ازل ۞ باید ز شراب فیض او پر کردن

الا ربما شرا اكرم احترامه ۞ فصار على الاعداء سيفا مهندا

وفي السيف [illegible] كامن في بطن جفنه ۞ بسيف ولكن ما نبدي مجردا

بسیار [illegible] کریم دل [illegible] کار [illegible] پس کردد در دشمنان [illegible]

[illegible] در نکم [illegible] دائم ظاهر [illegible]

ای آنکه کسی عقل و دانش [illegible] ۞ گر نیست [illegible] گنجینه [illegible]

آثار کمال فضل خود ظاهر کن ۞ تا چند بود تیغ تو پنهان غلاف

ارشاد [illegible] اکتساب معالی بر شفقت ایام و سهر لیالی

أعاذلني على اتعاب نفسي ۞ ورعيي في السرى روض السهاد

اذا سام الفتى درك المعالي ۞ فاهون فائت طيب الرقاد

ای کروه ملامت کننده مرا بر رنجانیدن نفس و چریدن [illegible] بحالی

چون جوانمرد [illegible] ابر [illegible] آسان [illegible] خواب [illegible]

ای کرده هوس که مرد دانا باشی   در علم نظر واقف بینا باشی
باید که ز خواب و خور مبرا باشی   تا همچو ملک از همه اعلی باشی

ترجیح منفعت سفر را آب نبرد

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة   وعلم وآداب وصحبة ماجد

جمعی که رموز عشق دریافته اند   کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و حرفه و کسب معاش   در صحبت ارباب نظر یافته اند

فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة   وقطع الفیافی وارتکاب شدائد
فموت الفتی خیر له من مقامه   بدار هوان بین واش وحاسد

پس اگر گفته نبود در سفرها خواری و مخافت و در بیابانها آوارگی
خرابی تحمل باید کرد ... از مراد ... مقیم ... به خانه خواری میان ... حاسد

هر چند که در سفر ملالت باشد   وز هر طرفی غصه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانه خویش   وز اهل وفا ترا خجالت باشد

نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از ملک خود دارد و دیگر جاهل و آن جاهل از خوار کند او ... و کس ...

هر بی‌بر و دلی که مظهر جان نیست   در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بعلم کوش و خود را دریاب   چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست

ومن یتعب الحدثان یوما   یکن ذاك العتاب له عناء

هر طالب آشتی کند لکن حادثه و هر روزی باشد آن آشتی خواستن مر اولاد تحی و طلب او ضایع باشد

ای آنکه نه چون لاله آشفته دماغ   زنهار مجو ز دهر آیین فراغ
هر دل که از و مرهم داغی جوید   داغ دگرش نهد روان بر سر داغ

ویزری بالفتی الاعدام حتی   متی یصب المقال یقل اساء

خوار میدارد جوان ... درویشی بر تبه که هر گاه صواب گوید سخن را گفته ... نبود گفت

چون اهل جهان بنام ظاهر بینند   با مردم درویش بسی ننشینند
گویند صواب اگر ز درویش خطا   یارب چه جفا پیشه و بد آیینند

حضرموت در شفقت دنیا که محل عناست و منزل بلا

لیس من مات فاستراح بمیت   انما المیت میت الاحیاء

خوار ... و ... ازو او
... تحقیق ... زنده

نیست کسی محرم پس بر آسود از محنت دنیا مگر بی‌کسی که بیمحنت
دنیاست او بمنزله معدلست در میان زنده کان

آن حال که خلق مرگش میخوانند ‹› آسایش نفس است اگر میدانند
موتی که از آن اهل دلان در مانند ‹› در دین که رو نمود ولی در مانند

امر طلاق دنیا که عروسیست نازیبا

طلّق الدنیا ثلاثاً واطلبن زوجاً سواها ‹› انها زوجة سوء لا تبالي من اتاها
واذا نالت مناها ‹› منه ولّته قفاها

بده عروس را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بدرستی او جفتی است بد
باک ندارد از کسی که وجود فتور آید و ای خود را کر بحث از کس

رباعی

ای دل رسن عروس دنیا بگذار ‹› کین پیرزنیست با هزار شوهر
آندم که شود مراد طبعش حاصل ‹› در حال کند جلوه بشخصی دیگر

اشارت بندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا لغیرك وجهها ‹› ولتندمن اذا ارتك قفاها

سعی کن بر جستن حلال و مباش غذا سازی آنکه بگزاف کاری و اسراف لا نفقه
مکن و ابدان ... بام ملعان ... بار کسی را که شکوه کنیم تو از سوز ابدان اندرون و نیکی اولا

کز مال حلال آید از غیب بدست ‹› اسراف در آن مکن که بسیار بدست
هر مال که در محل خود صرف شود ‹› سرمایه اقبال و ظفر تا ابدست

تاسف بر فوت اهل دین و شکایت از افساد مفسدین

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم ‹› والمنكرون لكل امر منكر
وبقيت في خلف يزين بعضهم ‹› بعضا ليدفع معور عن معور
سلكوا بنيات الطريق فاصبحوا ‹› متنكبين عن الطريق الاكبر

رفتند آن مردان که اقتدا کرده میشد بفعلهای ایشان و آن تغیر کنندگان مر هر کار بد را
و ماندم من در میان گروهی که ... بعضی از ایشان مر بعضی را تا دفع کند تباه
کار را از تباه کار رفتند ایشان در خرده راهها پس گشتند بکسو شوندگان از راه بزرگ

رفتند جماعتی که دانا بودند ‹› در علم نظر واقف و بینا بودند
امروز از آن قوم اثر باقی نیست ‹› گویا که حباب و موج دریا بودند

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او به مشک سود

اذا زید شرًّا زاد صبرًا کانّما ... هو المسك ما بین الصّلاية والفهر

لانّ فتیت المسك یزداد طیبه ... على السحق والحرّ اصطبارًا اعلى

چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبر را گویا او مشک است در میان سنگ زیرین و زبرین آسیای مشک زیرا که اگر خرد می‌کنند بیفزاید بوی خوش او و چون ستوده شود افزون میکند صبر را بر شاه هر

رنجی که برد کوی کرم از که و مه ❁ در فتنه کند صبر و نه افتد بکره ❁

چون مشک که هر چند بسایی او را ❁ بوی که دهد بیشتر باشد به ❁

نهی بر انبساط و تحسین حسن اختلاط

ارید بذاکم ان یهشّوا لطلعتی ... وان یکثروا بعد الدعاء على قربی

وان یمحضونی فی المجالس ودّهم ... وان کنت عنهم غائبًا احسنوا ذکری

میخواهم باین اگر گشاده رو باشند ایشان برای گشاده رویی من و اگر بسیار کنند دعا را گرد و اگر عطا دهند مرا در مجلسها دوستی خود را و اگر باشم از ایشان غائب نیکو کنند یاد مرا

هر کس که کند قصد برت از خویش ❁ چون تاج فکن ز بهر پیشانی خویش ❁

با مکه چو گل خرم و خندان باشی ❁ نی چهره به کم کسی زبان رانی خویش ❁

ترغیب بتحصیل دوستان حقیقی و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

علیك باخوان الصّفاء فانهم ... عماد اذا استنجدتهم وظهور

وما بكثیر الف خلّ وصاحب ... وانّ عدوًّا واحدًا لكثیر

لازم گیر برادران صفا را پس بدرستی که ایشان ستونهااند چون یاری خواهی از ایشان و پشتیبانهااند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است

دانا که برای دوستان در کار است ❁ پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است ❁

هر چند ترا دولت و نصرت یار است ❁ صد دوست کم است و دشمنی بسیار است ❁

خطاب بشخصی که از جمله خیر عاطل بوده و در کسوت شر و باطل

ما فیك خیر ولا میر یعدّ له ... قضیت منك لبانات واوطار

فان بقیت فلا نرجو لمكرمة ... وان هلكت فبعدًا الى النار

نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده شمرده شود برای آن یکدام مراد و حاجتها و مهمها را پس اگر باقی باشی پس امید داشته نشوی برای بزرگواری و اگر هلاک شوی پس دوری کو بنده آتش

ای گشته زروی مردمی مظهر جود ؛ هر روز ترا فتح دگر خواهد بود

شخصی که از و نفع بمردم نرسد ؛ در مذهب من براو حرام است وجود

خطاب بیکی از ازواج که زبان بملامت آن حضرت گشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده

الی کم یکون العذل فی کل لیلة ؛ لم لا تملین القطیعة والهجرا

رویدک ان الدهر فیه کفایة ؛ لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا

تا چند ملامت در شب بجانبی افروزی آتش ستم را بعلی دو از رشد بملتزده بدرستی و روزگار در دو کفا بر است بای جدای کوی احمال در میان است بس حفظ از کار او

تا چند ز هر طرف بر انگیزی گرد ؛ وز جهل کنی بر دل خود در اسپرد

جون خوی زمانه هست انگیز فراق ؛ فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد

تنور سیمرغ جان بطاعت در ذروه قاف قناعت

أفلح من کان له قوصره ؛ یأکل منها کل یوم مره

زین کسی هنر مرد ظرف خرما خورد از آن هر روز یک بار

جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند ؛ وز نور صفا دل بضاعت دارند

بشند

باشند همانا که و فارغ بال اند ؛ سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلال که سودی بعقوبت نیست در حال و مآل

کد العبد ان احببت ان تصبح حرا ؛ واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا

لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس ازری ؛ انت ما استغنیت عن غیرک اعلی الناس قدرا

رنجه شدن از کسب بی که کردی آزاد و ببر امید از مال پسران آدم همه

مگو این کسبی است خوار [illegible] که ازین قصد کردن مردم مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتری بقدر

کز نفس تو در مقام طاعت شده حر ؛ از خلق امید خود بیکبار ببر

گاهی که طمع ترک توانی کردن ؛ از همت تو کوس آسمان کردد پر

ترغیب نفس بر هر کاری که منتهی هست برضاء باری

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا ؛ ندمت علی التفریط فی زمن البذر

وما ان لیوم البعث زاد سوی التقی ؛ تزود به حتی القیامة والحشر

جون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی ز تقصیر در زمان تخم کشتن

و نیست برای سفر [illegible] توشه غیر تقوی و بگیر آن تا روز قیامت

ای دوست که اسباب فرصت داری ∴ تا کی گذرد عمر تو در بیکاری
چون علم و عمل آب زمین است ترا ∴ کاهل مشو تخم سعادت کاری

اظهار ترحم بر طفلان بی پدر و مادر که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

مالی تاوهت فی بنی ذریته ∴ کما تاوهت للاطفال فی الصغر
قد کان والدهم من کان یکفلهم ∴ فی النائبات و فی الاسفار و الحضر

گفتم اوخ در حضور که مصیبت رسیده شوم آن چنانچه اوخ گفتم برای طفلان در خورد
کفیل ایشان پدران آن کس که بوده می پذیرفت از آن تا در حوادث در سفر و در حضر

هر کس چو طفل اشک من گشت یتیم ∴ در گوشه مصحف است پیوسته مقیم
در منظر دیده گر نشیند یک دم ∴ جز گریه زارش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب و توجه بعالم غیب

الشیب عنوان المنیة و تاریخ الکبر ∴ و بیاض شعرک موت شعرک ثم انت علی الاثر
فاذا رایت الشیب عم الرأس فالحذر الحذر

سفیدی موی سر علم مرگ است و تاریخ بزرگی و سفیدی موی تو که از آن مرگ ... پس لازم است ...

روزی که شود موی سر و ریش سفید ∴ از رشته عمر خویش کن قطع امید
پایان حیات هر که باشد مرگست ∴ آری بجهان کسی نماند جاوید

مرثیه حضرت خاتم صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم

کنت السواد لناظری ∴ فبکی علیک الناظر
من شاء بعدک فلیمت ∴ فعلیک کنت احاذر

یعنی بودی سیاهی چشم من پس گریست بر تو چشم ... هر که خواهد بعد از تو بمیرد پس بر تو بودم که حذر میکردم

رفتی و نماند دیده را نور بصر ∴ مردم بنشیند در آن خانه دگر
امروز که نهانی در خاک ∴ عیب است اگر کنم بغیر تو نظر

بیان آنکه تعزیت دافع مرارت فراق است و مانع حرارت اشتیاق

یعزینی قوم براه مثل الصبر ∴ و فی الاشیاء امر من الصبر
یعزی المعزی ثم یمضی لشأنه ∴ و یبقی المعزی فی احر من الجمر

امر بصبر میکنند مرا قومی بزار ... از صبر و بهر چیز است تلخ تر از صبر عزا دهنده
عزا دهنده پس میکند ... کار خود و می ماند عزا داده در گرمتر از آتش

هر دل که عنان بدست اجابت سپرد ⁂ او رستخیز نمی‌توان باز آورد
شوقست چو آتش و نصیحت چون باد ⁂ وان آتش ازین باد فزون گشت و نمرد

حکایت هجرت حضرت خاتم از مکه بمدینه و خسپیدن ناظم بر جای خواب او در مکه

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی ‖ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول الاله الخلق اذ مکروا به ‖ فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وبت اراعیهم متی ینشروننی ‖ وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر

نگاه داشتم بنفس خود بهتر کسی را که پای بر سنگ ریزه نهاد و کسی که طواف کعبه و حجر کرد رسول خدای چون اندیشه مکر کردند کافران با وی پس رهانید او را خداوند نیکوی بزرگوار از مکر ایشان و شب گذاشتم و مراعات میکردم که کی پراکنده میکنند مرا و بتحقیق وطن کردم نفس بر کشتن و دستگیر کردن

غیر از تو نبود چشم من بار دگر ⁂ خرسندی رخت نیست مرا کار دگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم ⁂ تا پیش رخت فدا شود بار دگر

وبات رسول الله فی الغار آمنا ‖ موقی وفی حفظ الاله وفی ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلائص ‖ قلائص یفرین الحصی اینما یفری

عبد الله بن ابی بکر مرد جلد بود و چون شب تاریک شدی بغار نزد پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم و پدر بردی و اخبار قریش با ایشان بگفتی و پیش از صبح باز گردیدی و چنان مینمود که شب در مکه بود و عامر بن فهیره آزاد کرده ابوبکر گوسفندان میچرانید شبها برای پیغمبر و ابوبکر شیر می‌بردی تا بیاشامیدند و جفت کبوتر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر در آن غار خانه بافت و مشرکان که حضرت رسالت را می‌جستند بحوالی غار آمدند چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت بسبب آن بود

اردت به نصر الاله تبتلا ‖ واضمرته حتی اوسد فی قبری

شب کرد پیغمبر خدا در غار ثور با امن نگهداشته و در نگهداشتن خدای تعالی و در پرده مقام کرد سه شب پس مهار کرده شد شتران ماده جوان شترانی که میبریدند سنگ ریزه را هر جا که می‌بریدند خواستم بدان یاری کردن خدای را به بریدن از دنیا و در دل دارم پنهان تا بالین نهاده شوم در گور خود

چون خم ز شراب شوق و میجوشم ⁂ وز جام فنای تو بقا می‌نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا ⁂ تا هست رگی در تن من میکوشم

حکایت سوزانیدن جمعی که بالوهیت او معتقد شدند با وجود تهدید توبه ننمودند

لما رأیت الامر امرا منکرا ‖ اوقدت ناری ودعوت قنبرا
ثم احتفرت حفرا وحفرا ‖ وقنبر یحطم حطما منکرا

چون دیدم کار را بد او منکر برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را پس کندم گوها و گوها و قنبر میشکست شکستنی بد

حیدر که نبود مثل او در دهر ⁂ شمعیست که از نور خدا دارد بهر
پروانه صفت جماعتی که کردند سر ⁂ گشتند و بسوختند از آتش قهر

مدح اهل بیت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم

قنبر
غلام مرتضی علی رضی الله عنه
و تا زمان حجاج بن یوسف بود و
حجاج او را کشت

شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم ان افضل مخلوقات بشر کامل است و نخیر [؟] بالای جنت [illegible] از خواب
بیدار ساخت دیدم که خانه کعبه بصورت جاریه متمثل شده بود و دامن ازار فرو برکشیده و نعره میگوید که تو چه میگفتی [illegible]
افضل الخیرات من لای سوزت قصیده بدیهت میگفتم و [illegible] غضب او کم شده [illegible] و منکر گذشت

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا ۞ ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا
رهط النبي وهم ماوى كرامته ۞ وناصروا الدين والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خير ساكنها ۞ كما به تشهد البطحاء والمدر
والبيت في والستر ان شاء تحدثهم ۞ نادى بذلك ركن البيت والحجر

[illegible] گفتم ما هزار بار از تو بهتریم [illegible] بخانه چون [illegible]
[illegible] و یاری کننده دین و منصور کسیست که یاری کنند [illegible] ما بهتر [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible] رکن و حجر الاسود

ای دوست غرض ز خلق عالم ماییم ۞ مجموعه اسرار دو عالم ماییم
هر چند که ارباب شرف بسیارند ۞ در خیل محققان که خاتم ماییم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح اقوال ایشان

اغمض عيني عن امور كثيرة ۞ واني على ترك الغموض قدير
وما من عمى ولكن ربما ۞ تعامى واغضى المرء وهو بصير

[illegible] خطا از کار بسیار و بدرستی [illegible] ترک رفتن و غایب شدن توانا ام

در ازکوری فرا میگیرم خطا ولیکن [illegible] که کور نباشد خود را و چشم فرو گیرد [illegible] باشد

هر چند که خلق را ز نیکی معاش ۞ وز جهل شقاوتند در بند تلاش
آن به که بسیم چشم روشن بر هم ۞ خوش نیست که عیب مردمان کردی فاش

واسكت عن اشياء لو شئت قلتها ۞ وليس علينا في المقال امير
اصبر نفسي باجتهادي وطاقتي ۞ واني باخلاق الجميع خبير

خاموش میشوم از چیزها اگر خواهم گویم از او [illegible] امیری میدارم
بر نفس خود را [illegible] کوشیدن خود و توانای خود و بدرستی من بخویهای همه آگاهم

جمعی که ز باده فنا مدهوش اند ۞ بر لب زده اند قفل و خوش خاموش اند
از آن نظر اگرچه کاهی [؟] چو شنند ۞ اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

شکوه از بودن خلل واقع در ایام فتنه بلا و وقوع آلام او در روزگار محنت و عنا

صبرت على مر الامور كراهة ۞ وابقيت في ذاك الصواب من الامر

صبر کردم بر تلخی امور بدشواری و باقی گذاشته شدم در ان بقیه [illegible] از کار خلافت

با هم ز دشمنان جفایی که مپرس ۞ بینم ز دوستان وفایی که مپرس

القصه رسیده است کشتی امید ٭ امروز بگرداب بلا بی کم و بیش

شکوی از صلاح بن عباس ابو موسی شعری در باب تحکم و قلت التمیزی آه

لقد عثرت عثرة لم تعتدر ... سوف أكيس بعدها واستمر

أرفع من ذيلي ما كان يجر ... قد يجمع الأمر الشتيت المنتشر

در آینه یعنی سر شوم رشید الکل توانا باشد ارفع بر کشم تا بسته کنم ز رکی لعل ازین

دشنوار نعم بر میدارم از دامن قدم آنچه بستر دکنند میخوکاه جمع کردن مخوکار متفرق را کنند

چون شیر دلان حمله بردم کردند ٭ سر رشته کار خویش را گم کردند

روباه و شان زغایت مکر و نفاق ٭ کشتند دلیر و باد در دم کردند

حرف الزاء

اقامت برهان بر فنا و زوال انسان

حياتك أنفاس تعد فكلما ... مضى نفس منها انتقصت به جزا

ويحييك ما يفنيك في كل حالة ... ويحدوك حاد ما يريد بك الهزا

فتصبح في نفس وتمسي بغيرها ... وما لك من عقل تحس به رزا

نفس ما لتجويف الدماغ الخارج في البدن من الفم والانف وهو كالعدل للنفس بانقطاعه

چه توهم نفسها شمرده شده پس هر گاه که گذشت نفسی از آن کم کردی تا آن نفس بهره از عمر و زمن میکند تا آن نفس فانی میکند تا در هر حالتی و بی راند تا را شده که نمی خواهد افسوس

بسی صباح در زنی هستی در سبا نگاه دیگر آن و بستر تا خردی در بابی آن مصیبتی

تا چند گاه چنین غافل و دانا باشی ٭ هر جا که روی سخره شیطان باشی

در راه فنا که هر نفس چون گامیست ٭ تا چشم بهم زنی بپایان باشی

حرف السین

نصیحت امام همام و سید انام امیر المومنین حسن رضی الله عنه

العلم زين فكن للعلم مكتسبا ... وكن له طالبا ما عشت مقتبسا

واركن إليه وثق بالله واغن به ... وكن حليما رزين العقل محترسا

ولا تأثمن فإن هاكنت منهمكا ... في العلم يوما وإما كنت منغمسا

علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده ما دام که زنده باشی گیرنده

و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدای تعالی و بی نیاز شو با و و باش بردبار استوار خرد نگاهدارنده

سیر و مباش تا باشی گوشنده در علم روزی و یا باشی فرو رونده در علم

تا چند جنس دشمن خود خواهی بود * وز غایت جهل خویشتن بر خواهی بود
علم است که آدمی بدو شد ممتاز * بی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا | للدین مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق بالآداب ظل بها | رئیس قوم اذا فارق الرؤسا
واعلم هدیت بان العلم خیر صفا | اضحی لطالبه من فضله سلسا

وباش جوانمرد پرستنده خالص پرهیزکاری مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس
هر که خود گرداند مهذب گشت سبب آن سردار قوم چون مفارقت کند سرداران و بدان
راه نمودی تو که علم بهتر آنست خالص است دگر طلب طالب چون از کمال محو روان

هر کس که زروی فضل عالم باشد * بی شبهه میان خلق حاکم باشد
فردا که بعالم بقا می گذرند * از دوزخ و از عذاب سالم باشد

نهی از اعتراض بر قضاء خالق و امر با مسامحه با جمیع خلایق

لا تتهمن ربک فیما قضی | وهون الامر وطب نفسا
لکل هم فرج عاجلا | یاتی علی المصبح والممسی

ورع
بعیح بر حذر کار زنندن سه
و ورع بکسر پرهیزکار سه

المصبح والممسی مصدران بمعنی الاصباح والامساء سه

نهمت منه دور و کار خود او را در آنچه حکم کرده و دستان کی کار را و خوش باش غم خوش
مر او غمی او و چیست ستاینده که می آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن
ای دوست بحکم حق رضا باید داد * وز روی صفات تو قضا باید داد
از نفس کسند چون با این خلاف * او را بخلاف او سزا باید داد

نکات انقطاع رجال و تنبیه بر فنا و زوال

الحمد لله حمدا لا شریک له | دابی فی صبحه وفی غلسه
لم یبق لی مونس فیونسنی | الا انیس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا | ترکن الی من تخاف من دنسه
فالعبد یرجو ما لیس یدرکه | والموت ادنی الیه من نفسه

ستایش خدای تعالی راست ستایشی بی شریک انبار زمرا او را در کار من در بامداد صبح او
و در تاریکی آخر شب نماند مرا مونسی که انس گیرد مرا مگر انس گیرنده میترسم از انس گرفتن او پس جدا شو
از مردم مادام که توانی و آرام مگیر با کسی که می ترسی از چرک او چه بنده
امید میدارد آنچه نیست در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او

غلس
تاریکی آخر شب سه

٤

کس نیست درین دور که از روی صفا ٭ باشد بطریق مهر و آیین وفا

هر چند که با کسی وفا پیش کنی ٭ از جانب او بیش رسد جور و جفا

ترغیب نفس بموت که لازم حیوة و رغبت بطهارت که موجب نجات

لا نأمن الموت في طرف ولا نفس ٭ ولو تمنعت بالحجاب والحرس

واعلم بأن سهام الموت نافذة ٭ في كل مدرع منها ومتترس

ما بال دينك ترضى أن تدنسه ٭ وثوب نفسك مغسول من الدنس

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ٭ إن السفينة لا تجري على اليبس

ایمن مباش از مرگ در چشم زدنی و نه در نفسی و اگرچه استوار باشی بحجاب داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر داری

ابتراس سپر در پیش داشتن

چه حالست دین تو که خشنودی که چرکین سازی او را و جامه تن شسته باشی از چرک امید میداری رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نشود بر خشکی

از تیر اجل چو جان نخواهی بردن ٭ باید که همیشه دل نهی بر مردن

تا چند برای مال و اسباب جهان ٭ هر دم دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور و تذکار زمان و اطوار ایشان

سلام على اهل القبور غائبا ٭ كأنهم لم يجلسوا في المجالس

ولم يشربوا من بارد الماء شربة ٭ ولم يأكلوا من كل رطب ويابس

سلام بر اهل گورها که گویا هرگز ننشسته اند در مجلسها و گویا نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تر و خشکی

از جانب ما سلام بر اهل قبور ٭ آن جمع که غایبند و در عین حضور

قومی که ز جام شوق در بزم سرور ٭ باشند بخواب ناز تا صبح نشور

حرف الصاد

ترغیب بکنج عافیت که موجب ...

أتم الناس أعرفهم بنقصه ٭ وأقمعهم لشهوته وحرصه

فدن على السلامة من يداني ٭ ولم ترض صحبته فاقصه

کاملترین مردم شناسنده ترین ایشانست بنقص خود و قهر کننده ترین ایشانست مر آرزوی خود را و حرص خود را پس نزدیک شو بسلامت کسی را که نزدیک شود بتو و اگر راضی نشدی بصحبت او پس دور کن او را

گاهی که ز نقص خویش واقف باشی ٭ در مذهب ما کامل عارف باشی

گر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج ⁂ تا مظهر اسرار و معارف باشی

ولا تستغل عافیة لشیء ولا تترخص اذی لرخصه

وخل الفحص عما استغنیت عنه فکم مستجلب عطبا بفحصه

کلاه شمار عافیت را برای چیزی و از آن شمار رنج را برای ارزانی او را که چیزی بود و ما دام که بی نیاز باشی از آن مپرس که بسیار کسند که هلاک را بجستجوی خود

ای یافته از لطف الهی تسکین ⁂ در منزل عافیت بکنجی بنشین

حالی که در آن فایده نیست مپرس ⁂ کز قصه بیهوده نگردی غمگین

حرف الضاد

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سامنح مالی کل من جاء طالبا واجعله وقفا علی القرض والعرض

فاما کریم صنت بالمال عرضه واما لئیم صنت عن لومه عرضی

یعنی بخشم مال خود را بهر که آید بجستن وی و گردانم آنرا وقف بر وام و عطا و رسوم پس اگر آمد بزرگواری نگاه دارم بال عرض وی و اگر آید بد اصلی نگاه دارم از ملامت کردن او عرض خود

ای کشته

ای کشته بدولت و سعادت فیروز ⁂ باید که دهی سیم بسایل هر روز

گر مرد کریم است زخاکش برگیر ⁂ ور مرد لئیم است دهانش بر دوز

بیان آنکه حصول مقاصد موقوف بر حکم دستوری آن قاضی حاجات است

اذا اذن الله فی حاجة اتاک النجاح بها یرکض

واذا اذن الله فی غیرها اتی دونها عارض یعترض

چون دستوری دهد خدای تعالی در حاجتی آید نجاح و ظفر

و چون دستوری دهد خدای تعالی در غیر آن آید در پیش او عارضی پیش

ای دوست مجوز غیر دولت بخت ⁂ بی اذن خدای برگ نفکند ز درخت

از حکم قدر یکی نشود بیت نجاک ⁂ ور امر قضا یکی نشود صاحب تخت

تعییر مخالفان و مدعیان بانکار حسن عیان

لنا ما تدعون بغیر حق اذا میز الصحاح من المراض

عرفنا حقنا فجحدتموه کما عرف السواد من البیاض

کتاب الله شاهدنا علیکم وقاضینا الاله فنعم قاض

مردمان آنکه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کردن تن در بستان الذیما ماکان شناختید شما خود لا بس انکار کنید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواهست بر شما و قاضی خدا است پس بیک قاضی است

ای قوم که حق ما گرفتید بزور • فردا چه جواب حق بگوئید بگور
دیدید و شنیدید که ما بر حقیم • از بهر چه ساختید خود را کر و کور

سلام معاویه ابن ابی سفیان

لا تقعدنّ سابق احسان مضی • والله لا یغلب بنا قد مضی

پاسخ دادن حضرت مرتضی رضی الله تعالی عنه و نشید بر معاویه

ان کنت ذا علم بما الله قضی • فانبذ احسانک و سیفی منتضی
والله لا یرجع شیٔ قد مضی • والله لا یبرم شیٔا انقضا

اگر هستی تو خداوند علم بآنچه خدا تعالی حکم کرده پس بینداز لشکر را که شمشیر من کشیده است قسم خدای تعالی محکم نمی کند چیزی را که شکست

هر چیز که در ازل مقدر نشود • شک نیست که تا ابد مصور نشود

انتضا
شمشیر از نیام بر کشیدن ص

قسم خدا تعالی رجوع نمیکند
شی را که گذشت نقض گشته است ص

تغیر قضا ایزدی ممکن نیست • وین کار بهیچ رو میسر نشود

حرف الطاء و الظاء

تنبیه بر رضا و ایمان بقسمت و نهی از اقامت در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد • فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ
ولا تقیمنّ بدار لا انتفاع بها • فالارض واسعة والرزق مبسوط

صبر کن بر دنیا و خشم مگیر بر یکی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است مقیم مشو بر جائی که نیست هیچ سود نفعی آن سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن • وابسته آب شور خواهی بودن
کرم جنبش میکند زد بنس از مرگ • در خانه خود بگور خواهی بودن

نوم امرء خیر له من یقظه • ولم یرض فیها الکاتب الحفظه
وفی صروف الدهر للمرء عظه

خواب مردی بهتر مر او را از بیداری که خشنود نکند در آن نویسندگان نگاهدارنده و در گردش روزگار مر مرد را پند است

با مردم بد حدیث گفته بهتر است • وین گوهر یک قیمتی سفته بهتر است
بگذار که گویند بلا خفته بهتر است • لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم

و مراد از کاتب حفظه جمعی از ملائکه که اعمال بنی آدم مینویسند و ازین جهت نگاه
دارنده گفته اند
قال الله تعالی کراما کاتبین یعلمون
ما تفعلون ص

حرف العین

ارشاد بحلم و اعراض از اهل سفاهت و بی ادبی [illegible] در محنت و عداوت

فكن معدنا للحلم واصفح عن الأذى　　فإنك اذا احببت حبا مقاربا
فإنك لا تدري متى انت نازع　　وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا
فإنك لا تدري متى انت راجع

پس ای [illegible] از هیچ چیز که تو بینند [illegible] و [illegible]
[illegible] که تو [illegible] خصومت کننده و [illegible] که تو [illegible] کنند از [illegible]

ای برده ز کنج عافیت راه بکنج ∴ تا وا رهی از قید [illegible] و از رنج
سررشته اعتدال از دست مده ∴ تا پاک برون روی [illegible]

تعیین مراسم اخوت و تبیین لوازم فتوت

ان اخاك الصدق من يسعى معك　　ومن يضر نفسه لينفعك
ومن اذا عاب امر اقطعك　　شتت فيه ليجمعك

براستی که برادر تو راستین آنکس است که سعی میکند با تو و آنکس که ضرر رساند نفس خود را تا نفع کند ترا
و آنکسی چون بیند کاری و بر دل پراکنده در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا

گردم زده ز مهر یاران عزیز ∴ باید که کنی فدای ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ای دل ∴ چون یار طلب کند فدا کن آن نیز

در بیان لوازم کرم و احسان که اشرف اخلاق است در انسان

الفضل من كرم الطبيعة　　والمن مفسدة الصنيعة　　والبخل اشنع جانبا
من قلة الجبل المنيعة　　والشر اسرع جريه　　من جرية الماء السريعة

احسان از بزرگواری سرشت است و منت نهادن تباه کننده نیکویی است و بخیلی سر باز زننده‌تر از جانب
از کوه سر باز زننده و بدی شتابنده‌تر است از روانی آب شتابنده

ای [illegible] کشف غطا ∴ وز ابر کف تو بخشش باران عطا
[illegible] که ارباب صفا ∴ گویند که منت است آیین خطا

ترك التعاهد للصديق يكون داعية القطيعة　　لا تلطخ بوقيعة في الناس تلطخ بالوقيعة
التخلق ليس يمكن ان يؤل الى الطبيعة　　جبل الانام من العباد على الشريفة والوضيعة

ترک تعهد دوستان باشد داعیه بریدن آلوده مشو بغیبت در میان مردم که آلوده کنند ترا
براستی خو گرفتن میسر نگردد که باز گردد بسرشت آفریده شده اند خلایق بیکسان از اخلاق

تعاهد: تعهد کسی کردن
نعت الاخلاق القصد

ای برادر میدان کرم کوی وفا ❁ آیینه صفت باش با اهل صفا
چون لوح دلت قابل هر نقش هست ❁ زنهار که بر وی نقش زنی بجفا

تشنیع بر اهل زمان خود بترک وفا و ارشاد که منهج صدق است و صوب صفا

مات الوفاء فلا رفد ولا طمع ❁ في الناس لم يبق الا اليأس والجزع
فاصبر على ثقة بالله وارض به ❁ فالله اكرم من يرجى ويتبع

مرد وفا بس نه عطا ماند و نه طمع در مردم نماند مگر نا امیدی و بی صبری
صبر کن بر اعتماد خدای تعالی و خشنود باش بآن چه او بر تو حکم کند که گرامی‌ترین امید داشته شده است و پیروی کرده شده

از خلق جهان وفا مجویید که نیست ❁ وز اهل صفا جفا مجویید که هست
سرچشمه فیضها خدا باشد و بس ❁ از غیر خدا عطا مجویید که نیست

تنبیه بر آنکه دفع شر دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و غفلت از دفع او از صوب صواب بعید

وداو عدوا داؤه لا تداره ❁ فان مداراة العدى ليس تنفع
فانك لو داريت عاما بعقربا ❁ اذا امكنت يوما من الدهر تلسع

هلاک دشمن بدر و از خود مکن با او چه بر سبیل نرم خویی کنی با او سالها چون وقت یابد بگزد

چه هر سستی

چه هر سستی تو اگر نرم خویی کنی صد سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد
امروز که با دشمن خود داری دست ❁ باید که سرش بزیر پا سازی پست
هر چند که تربیت کنی کژدم را ❁ آخر بگزد ترا بهر وجه که هست

نهی از جزع در نوایب و امر بصبر در مصایب

لا تجزعن اذا نابتك نائبة ❁ واصبر ففي الصبر عند الضيق متسع
ان الكريم اذا نابته نائبة ❁ لم يبد منه على علاته الهلع

بی صبری مکن چون رسد ترا حادثه و صبر کن که تو را تنگ شدن جای فراخ شدن است
هر سستی کریم رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالهای او بی صبری

هر چند که از قضا بلا می آید ❁ وز قوس فلک تیر جفا می آید
در کنج رضا نشسته و منتظرم ❁ تا باز دگر چه از خدا می آید

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا

دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع ❁ ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع
ولا تدري اني ارضك ام في غيرها تصرع ❁ فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع
فقير كل من يطمع غني كل من يقنع

بگذار حرص ... و در بند طمع مکن و جمع مال ... برای جمع مکن ... در زمین جمع ... آن
افکنده ... روزی ... هر ... بگذار و طمع مکن

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود ❁ بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود
بگذر ز سر جهان که در آخر کار ❁ نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

ایضا

گر عقل تو بر نفس مقدم نشود ❁ اسلام تو بیش مسلم نشود
دندان طمع که با درحرص است درو ❁ تا بر نکنی درد سرت کم نشود

ترغیب بجوع که این الا ضرورت است و تنفیر از گناهان صغیره و اسطه کرد

تَجَوَّعْ فَإِنَّ الْجُوعَ مِنْ عَمَلِ التُّقَى ❁ وَإِنَّ طَوِيلَ الْجُوعِ يَوْمًا سَيَشْبَعُ
وَجَانِبْ صِغَارَ الذَّنْبِ لَا تَرْكَبَنَّهَا ❁ فَإِنَّ صِغَارَ الذَّنْبِ يَوْمًا سَتَجْمَعُ

گرسنه دار خود را چه ... گرسنگی از عمل تقوی است ... گرسنگی دراز گرسنگی ... روزی ... سیر شود
و بکسو شو از صغیره گناه ... که ... صغیره های گناه روزی ... جمع گردند

تا چند اسیر آب و گل خواهی بود ❁ وز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهل است گناه خرده امروز ولی ❁ فردا که شود جمع خجل خواهی بود

بیان انهاد هر جمعی به پریشانی و شکایت روزگار به بی سامانی

فَصْلُ الْجَدِيدِ إِلَى بِلًى وَالْوَصْلُ فِي الدُّنْيَا انْقِطَاعْ ❁ أَيُّ اجْتِمَاعٍ لَمْ يَصِرْ لِتَشَتُّتٍ مِنْهُ اجْتِمَاعْ
أَمْ أَيُّ شَعْبٍ لِلْأَنَامِ لَمْ يُفَرِّقْهُ انْصِدَاعْ ❁ أَمْ أَيُّ مُنْتَفِعٍ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَمَّ لَهُ انْتِفَاعْ

انتها هر نوکهنه شدن ... و پیوستن در دنیا بریدن است کدام جمع ... نشد ... پراکنده ... و اجتماع او
و لهم ... کدام ... پراکنده نشد ... کدام نفع گیرنده ... بس تمام شد او را نفع

هر قصر که ساختیم و برانی یافت ❁ جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بر نیاد دنی ❁ ناگاه بر و داغ پشیمانی یافت

يَا بُؤْسَ لِلدَّهْرِ الَّذِي مَا زَالَ مُخْتَلِفًا طِبَاعُهُ ❁ فَقَدْ قَلَّ فِي الْمَثَالِمِ يَكْفِيكَ مِنْ شَرٍّ سَمَاعُهُ

ای سختی مر روزگار را ... مختلف است ... و ... شده ... بس ... شنیدن آن

از جور زمانه گشت پر خون دل من ❁ وز دور فلک بر نج بود حاصل من
آری چه توان کرد که در روز ازل ❁ با غصه سرشتند آب و گل من

وَمِنَ الْبَلَاءِ عَلَى الْبَلَاءِ عَلَامَةٌ ❁ أَنْ لَا يُرَى لَكَ عَنْ هَوَاكَ نُزُوعُ
وَكَفَاكَ مِنْ غِيَرِ الْحَوَادِثِ أَنَّهُ ❁ يَبْلَى الْجَدِيدُ وَيُحْصَدُ الزَّرُوعُ

ازان معدن بر نیاید ترجمه دو بیت شعر زلال بعد و هوس بار رستادنی دل الست

از تغیر حال و نما انگیخته گشته که هنر ننموده و در رو کرده میشود گشته

تا چند باندیشه باطل باشی * وز یاد خدا همیشه غافل باشی

یک لحظه ز فکر کار بیرون نروی * گر بخت شود رهبر و غافل باشی

اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل اله

ذُنُوبِی وَاِنْ فَکَّرْتُ فِیهَا کَثِیرَةٌ	وَرَحْمَةُ رَبِّی مِنْ ذُنُوبِی اَوْسَعُ
فَمَا طَمَعِی فِی صَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ	وَلٰکِنَّنِی فِی رَحْمَةِ اللهِ اَطْمَعُ
فَاِنْ یَکُ غُفْرَانٌ فَذَاکَ بِرَحْمَةٍ	وَاِنْ تَکُنِ الْاُخْرَی فَمَا کُنْتُ اَصْنَعُ
مَلِیکِی وَمَعْبُودِی وَرَبِّی وَحَافِظِی	وَاِنِّی لَهُ عَبْدٌ اُقِرُّ وَاَخْضَعُ

گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و چیز بهتر از آن گناهان من فراخ تر است
پس نیست طمع من در کاری نیک بتحقیق کرده ام آن را و لیکن من در رحمت خدا طمع میکنم
پس اگر باشد آمرزش پس آن برحمت او باشد و اگر دیگر باشد پس چه دانم که کنم آن را بخداوند
منم و پرستنده منی و دارنده من [illegible] ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم

امروز منم اسیر در دام گناه * وز غایت اضطراب افتاده ز راه

فردا که شود نامه اعمال سیاه * غیر از تو مرا نیست کسی پشت و پناه

سپاس سعادت اساس عبادت لباس

لَکَ الْحَمْدُ اِمَّا عَلَی نِعْمَةٍ	وَاِمَّا عَلَی نِقْمَةٍ تَدْفَعُ
تَشَاءُ فَتَفْعَلُ مَا شِئْتَهُ	وَتَسْمَعُ مِنْ حَیْثُ لَا یُسْمَعُ

النقمة بالکسر العقوبة

مر ترا است سپاس یا بر نعمتی یا بر عقوبتی که دفع میکنی آن را خواهی پس میکنی آنچه خواهی آن را و میشنوی از جایی که شنیده نشود

ای حمد تو گفته کام ارباب کمال * عالم همه از فیض کفت مالامال

یک ذره ز لطف تو نیاید خالی نیست * خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تضرع و مناجات با قاضی الحاجات

لَکَ الْحَمْدُ یَا ذَا الْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَی	تَبَارَکْتَ تُعْطِی مَنْ تَشَاءُ وَتَمْنَعُ
اِلٰهِی وَخَلَّاقِی وَحِرْزِی وَمَوْئِلِی	اِلَیْکَ لَدَی الْاِعْسَارِ وَالْیُسْرِ اَفْزَعُ

تقدم لک [illegible] حمده [illegible]
جه حمد [illegible]

مر ترا است سپاس ای خداوند بخشش و بزرگی و بلندی بزرگواری تو می بخشی هر که را میخواهی و منع میکنی
ای معبود من و آفریننده من و [illegible] بتو [illegible] تنگدستی و توانگری پناه میبرم

ای روی زمین ز فیض عامت گلشن ٭ عالم همه از پرتو رویت روشن
در حال شود چراغ گیتی روشن ٭ از فضل تو گر دهی بیابم روغن
الهی لئن جلّت وجمّت خطیئتی ٭ فعفوك عن ذنبی اجلّ واوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها ٭ فها انا فی روض الندامة ارتع
ای معبود من آینه اگر بزرگ شد و بسیار شده گناهان من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخ‌تر است
ای معبود من آینه اگر دادم نفس خود را خواسته او پس اینک در مرغزار پشیمانی چرا میکنم
هرچند که ما گناهکاریم همه ٭ وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا می‌بینم ٭ از رحمت او امیدواریم همه
الهی تری حالی وفقری وفاقتی ٭ وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ ٭ فؤادی فلی فی سیب جودك مطمع
ای معبود من می‌بینی حال مرا و درویشی مرا و احتیاج مرا و تو مناجات پوشیده مرا میشنوی
ای معبود من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا از راه راست پس مرا در بخشش جود تو طمع است
یارب همه را ز فیض خود کامی ده ٭ وز باده عشق و معرفت جامی ده

از غایت فقر و مستی مضطربم ٭ لطفی کن و ما را همه آرامی ده
الهی اجرنی من عذابك اننی ٭ اسیر ذلیل خائف لك اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی ٭ اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة ٭ فحبل رجائی منك لا یتقطع
ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوارم ترسنده ام مر ترا فروتنی کنم
ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من از منکر و نکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت و پهلو نهادن
ای معبود من آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نشود
روزی که اجل کند گریبانم چاک ٭ وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک
خواهی که مرا ز خاک ره برداری ٭ وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک
الهی اذقنی طعم عفوك یوم لا ٭ بنون ولا مال هنالك ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا ٭ فان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن ٭ فمن لمسیء بالهوی یتمتع
ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مالها در آن روز سود کنند

ای محمود چون نگاه نداری تو مرا بشم ضایع و از تشنی تو که نگاه داری مرا پس ستم ضایع کرده شوم

ای محمود چون عفو نکنی تو از نا نیکوکاری پس که بشنود ای نکاری که همواره هوس بردار مجمع

ای خلق جهان از فیض احسان تو مست ۞ وز فیض تو گشته عالمی باده پرست

لطفی تو اگر مرا نگیرد دست ۞ از بار گناه خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی ۞ فها انا اثر العفو اقفو واتبع

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت ۞ وصفحک عن ذنبی اجل وارفع

الهی لئن اخطأت جهلا فطالما ۞ رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

ای محمود هر آینه اگر تقصیر کنم در طلب تقوی پس اینک من در پی عفو تو از قفا میروم و پیروی کنم

ای محمود گناهان من بلند شده بر کوه بالا گرفته و عفو تو از گناهان من بزرگتر است و بلندتر

ای محمود هر آینه اگر خطا کنم بجهل پس بسیار امیدوارم بتو تا غایتی که گفته شد در حق من که او جزع نمی کند

یارب ز غضب رحمت تو بیش است ۞ قهر تو دل رحمت ما بیشتر است

هر چند گناه و جرم ما بسیار است ۞ احسان تو بسیار از آن بیشتر است

الهی تنحی ذکر طولک لوعتی ۞ وذکر الخطایا بالعین منی یدمع

الهی

الهی فانشرنی علی دین احمد ۞ تقیا نقیا قانتا لک اخضع

ای محمود بحق پیغمبر هاشمی و آل او در حشر با نیکان ایشان مرا فرو نشانند

ای محمود پس حشر کن مرا بر دین احمد بازگردنده پرهیزکار فرمانبردار مرا فروتن گردن نهنده

یارب دل من بمعرفت دانا کن ۞ چشم بجمال مصطفی بینا کن

روزی که چو لاله سر بر آرم از خاک ۞ در روضهٔ مصطفی مرا ماوی کن

ولا تحرمنی یا الهی وسیدی ۞ شفاعته الکبری فذاک المشفع

وصل علیه ما دعاک موحد ۞ وناجاک اخیار ببابک رکع

محروم مکن مرا ای معبود و ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه او شفیع پذیرفته شفاعت است

و درود فرست بر او مادام که خواند ترا موحدی و راز گویند با تو نیکان که سر نهاده اند

یارب چو شود روز قیامت ظاهر ۞ وز هر طرفی شود علامت ظاهر

در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا ۞ کز حضرت او شود سلامت ظاهر

فقدم لنفسک فی الحیوة تزودا ۞ فقد تفارقها وانت مودع

واهتم للسفر القريب وانه | اناى من السفر البعيد واوجع

پرهیز کن ای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت و در اعید عمر خود از رجوع و توقع
کردن و اهتمام کن برای سفر نزدیک به درستی او دورتر است از سفر دور و العد اشنع

ای دیده ز خرمن حقیقت خوشه | در اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد که ز آخرت سفری دور و دراز | امروز بگیر بهر فردا توشه

واجعل تزودك المخافة والتقى | وكأن حتفك من مسائك اسرع

واقنع بقوتك فالقناعة هو الغنى | والفقر مقرون لمن لا يقنع

بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا مرگ تو از شبانگاه تو شتابنده تر است
و قانع شو بقوت خود که قناعت توانگر تر است و درویشی پیوسته با کسی که قناعت نمیکند

هر پاک دلی که اهل ایمان باشد | وز نور صفا و دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی قناعت کوشد | وز رفتن براه کج پشیمان باشد

واحذر مصاحبة اللئام فانهم | منعوك صفو ودادهم وتصنعوا

اهل المودة ما انلتهم الرضا | واذا منعت فسمهم لك منقع

حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفای دوستی خود و آرایش کنند خود را
ای اهل مودت اند مادام که دهی ایشان را خشنودی و چون باز داری پس ایشان را ای تو انجوار گزند

گر یافته صحبت مردان ای دل | از صحبت سفلان رو گردان ای دل
با مردم بد نیک نباشد نیکی | ور کردن آن شوی پشیمان ای دل

لا تفش سرا ما استطعت الى امرء | تفشي اليك سرائر تستودع

فلما تراه بسر غيرك صانعا | فكذا بسرك لا محالة يصنع

واذا ائتمنت على السرائر فاخفها | واستر عيوب اخيك حين تطلع

فاش مکن راز خود را مادام که توانی بر دیگری که فاش میکند تو را رازهای که بود نزد او پس او سپرده شده
که چنانچه می بینی او را براز غیر خود کننده پس همچنین براز تو ناچار خواهد کرد و چون
امین ساخته شوی برازهای پنهان دار آنها و بپوشان عیبهای برادر خود آنگاه که مطلع شوی بر آن

هر کس که حدیث غیر گوید با تو باز | زنهار مگو او را مکنی محرم راز
سری که ز دوست باز دشمن شنوی | از خبث وی چنان کس فاش مساز

لا تبدأن بمنطق في محفل | قبل السؤال فان ذلك يشنع

تمام ودع الاحمق

فالصمت یحسن کل ظن بالفتی ولعله خرق سفیه ارفع

ودع المزاح فرب لفظة مازح جلبت الیك بلابلا لا تدفع

آغاز مکن سخن در انجمن پیش از پرسیدن آن زشت نمی‌نماید و بیش خاموشی نیک

بیشتر ... که مانی بجوان مرد و شاید ... فرومانی بی خرد احمق باشد

و بگذار مزاح را که بسیار مزاح کننده بکشد بسوی تو اندوه‌ها که دفع کرده نشود

چیزی که نپرسند چرا باید گفت ❁ کو هر که نخواهند چرا باید سفت

در منزل سپنج تا نکردی شب و روز ❁ از طاق فلک با غم و محنت هم جفت

وحفاظ جارك لا تضعه فانه لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع

والضیف اکرمه فانك مخبر عنه بجود ومن یضن ویمنع

واذا استقالك ذو الاساءة عثرة فاقله فان ثواب ذلك اوسع

ونگاه داشتن همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده

و مهمان را گرامی دار تا بیابی و اجر دهنده از آنکس سخا میکند و آنکس بخیلی میکند و باز

میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی که لغزش در آمده است ... پس عفو کن او را بدرستی که ثواب آن بزرگتر است در کار تو وار زشتی

اخرق
احمق هیچ کار نداند و خرق جمع او

ازروی یقین کسی که انسان باشد ❁ نیک بیند که میل او بجهان باشد

کر خصم جفا کند وکر دوست وفا ❁ بیند ز خدا و هر دو یکسان باشد

لا تجزعن من الحوادث وانما خرق الرجال على الحوادث تجزع

واطع اباك بكل ما وصى به ان المطيع اباه لا يتضعضع

بی صبری مکن از حادثه‌ها و جز این نیست که مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر

پدر خود را بهر چه وصیت کند آن بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود

از دهر اگر بای برآید بر سنگ ❁ وز محنت روزگار گردی دلتنگ

باید که ترا بصبر باشد آهنگ ❁ ولکاه در آن مقام باشی یکرنگ

حرف الغین

بیان آنکه مشتغل بدنیا بجا نیست و توجه او در نظر اهل حق باطلست

ارى المرء والدنيا كمالٍ وحاسبٍ يضم عليها الكف والكف فارغ

می بینم مرد را و دنیا را چون ... که برکشند بهم می آورد بر آن ... تهی است

هرکس که بود بمال دنیا غره ❁ در مذهب فقر هست حق طرفش

اورا بشل محاسبی دان که روان ٭ اموال بهم گیرد و خالیست کفش

حرف الفاء

امیدواری رحمت غفار

ایا صاحب الذنب لا تقنطن ٭ فان الاله رؤف رؤف

ای خداوند گناه نا امید مشو چه پرستی خدا تعالی مهربانست مهربان

ای داده مرا لطف بسیار نوید ٭ هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید

با این همه گر یاد کنم قهر ترا ٭ لرزد تن من زپای تا سر چون بید

امیدوار ساختن بدکاران به فضل و کرم الهی

من عمل ثم اعتدی ثم اقترف ٭ ثم ارعوی ثم انتهی ثم اعترف

ابشر بقول الله فی آیاته ٭ ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

هر که بدی کرد پس بیفزود در آن پس بی کوشش پس باز ایستاد پس باز ایستاد پس اقرار کرد

مژده ده او را بگفتار خدای تعالی در آیات او اگر باز ایستند آمرزیده شود مر ایشان را آنچه گذشت

هر چند که جرم بی نهایت دارم ٭ وز جانب نفس خود شکایت دارم

گاهی که کند سخن آمرزش حق ٭ در باب امید صد حکایت دارم

توفیق شرف انسان بر فضل و عفو و احسان

ان کنت تطلب رتبة الاشراف ٭ فعلیک بالاحسان والانصاف

واذا اعتدی احد علیک فخله ٭ والدهر فهو له مکاف کاف

اگر میجویی تو که می جویی بزرگی را پس فرا گیر احسان و عدالت را و چون

بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار که روزگار او را جزا دهنده کافیست

ای برده فرو بردی ریشه خویش ٭ زنهار مکن غیر کرم پیشه خویش

از صورت انتقام باید شستن ٭ در چشمه مهر لوح اندیشه خویش

منع از بخل که لازم خساست و از نحوست که مستلزم ادبار است

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة ٭ فلیس ینقصها التبذیر والسرف

وان تولت فاحری ان تجود بها ٭ فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

بخل مکن بدنیا و او روآورنده است پس کم نگرداند او را بخشش و اسراف

و اگر پشت بر تو کند پس سزاوارتر است بخشش کنی بآن چه شکر از وی بجای کند عوض است

ای یافته از فضل خدا هر کامی ٭ زنهار منه پا و باطل گامی

چون هست ترا ز فیض حق اکرامی ٭ باید که بانعام برآری نامی

دم زدن از مقام تفویض و رضا و [illegible] از ذات بر قضا

مالی علی فوت فائت اسف ٭ ولا ترانی علیه اتلهف

ما قدر الله لی فلیس له ٭ عنی الی من سوای منصرف

فالحمد لله لا شریك له ٭ ما لی قوت وهمتی الشرف

انا راض بالعسر والیسار فما ٭ تدخلنی ذلة ولا صلف

نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوهی و نه بینی مرا در آن حسرت خوردن نتیجه تقدیر کرده است خدای تعالی برای من پس نیست مر آنرا از من بکسی غیر من بازگشتن پس سپاس خدای تعالی را که نیست هیچ انباز او را نیست مرا قوت و همت من بزرگوار است نه خشنودم بر تنگدستی و توانگری پس در نمی آید بمن خواری و نه لاف

تا چند کنی شکوه تبه نامه ٭ این چیز بباد رفت و آن چیز نماند

هر چیز که میشود ثابت چون کوه ٭ تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

بیان اضطراب خلایق و تفویض اختیار بحق

کم من علیم قوی فی تقلبه ٭ مهذب اللب عنه الرزق منحرف

کم من ضعیف سخیف العقل مختلط ٭ کانه من خلیج البحر یغترف

بس دانا نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از وی روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده و گویا از بارث دریا آب بر میدارد

جمعی که بعلم و معرفت میکوشند ٭ از آتش غصه روز و شب در جوشند

وآنها که بجهل راه حق میپوشند ٭ پیوسته می از جام طرب مینوشند

ستایش موت که روح را از بدن رهاند و بر آسمان قدس برساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه ٭ ابر بنا من والدینا وارءف

یعجل تخلیص النفوس من الاذی ٭ ویدنی من الدار التی هی اشرف

جزا دهاد خدای تعالی از ما مرگ را جزای خیر چه بدرستی او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر و مهربانتر تعجیل میکند رهانیدن نفسهای ما را از رنج و نزدیک میکند ما را بسرایی که آن اشرف است

تحصیل کمال نفس شد پیشه من ٭ جز باده ثابت در شیشه من

هر سو چو بقا و نفس روشن شده است ٭ هرگز نبود ز مرگ اندیشهٔ من

بیان صفات الهی بحریت تناهی

قد كنت یا سیدی بالفكر موصوفا ٭ وكنت اذ لیس نور یستضاء به

ولا ظلام على الآفاق معكوفا ٭ نورتنا بخلاف الخلق كلهم وكل ما كان في الاوهام معروفا

که میفرمود ای خداوند من تو بودی وصف کرده و نعوت آن تا آن بودی نوری طلب روشنی کرده نور که

نه تاریکی که بر آسمان و آفاق ... بحق ما را بخلاف مخلوق بهر آنچه در وهمها مشهور

ای روی تو در ازل بخوبی معروف ٭ بیوسته باوصاف کمالی موصوف

عالم همه محتاج بهستی تواند ٭ هستی تو بر هیچ بهانه موقوف

ومن یرده على التشبیه ممتثلا ٭ یرجع اخا حصر بالعجز مكتوفا

وفي المعارج تلقی موج قدرته ٭ موجا یعارض طرف الروح مكفوفا

هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد صاحب درماندگی در سخن بعجز کرده در کردن

در معارج بالا رفتن بینی موج قدرت او موجی را بری کند گردهنده بار دارا باز داشته شده

ای رفته برون نور تو از پردهٔ وهم ٭ حسن تو فزون ز عقل و اندیشه و فهم

هر بار که پیش عقل نامت بردم ٭ در حال سپر فکند از غایت بیم

فانزل اخا جدل بالدین مشتبها ٭ قد باشر الشك منه الرأی موقوفا

واصحب اخا ثقة حبا لسیدة ٭ وبالكرامات من مولاه محفوفا

امسى بلا الهدى في الارض منتشرا ٭ وفي السماء جمیل الحال معروفا

یعنی که فرود آی از خصومت کننده در حالی پوشیده از خصومت کننده تا ... شک ... و ... در حالی

خشوع ... خداوند مجتبی ... محبوب خداوند خویشتن و کرامات از خداوند خویش احاطه کرده شده است

که در بیان ... زمین در حالی که براکنده بود گفتن در آسمان نکو حال شناخته شده

تا چند ترا اجابت باطل باشد ٭ طبعت بکمال نقص مایل باشد

گر میل دلت بسیر کامل باشد ٭ ناگاه بنور ذات واصل باشد

حرف القاف

ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جزء و کل

اغن عن المخلوق بالخالق ٭ تغن عن الكاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله ٭ فلیس غیر الله بالرازق

الحب بالكثر الحبیب حسه

من ظن ان الرزق في كفه   فليس بالرحمن بالواثق
او قال ان الناس يعونني   زلت به النعلان من حالق

بی یار شو ازآفرینش وبر کار تا بی نیاز شوی اندروغ کو و نیکو که طلب روزی کن بخشنده را از جهان او چه چیز غیر خدای تعالی روزی دهنده هر گاه که روزی در نجه غیر خدا بیست بخشاینده است وارباکوید هر چه هرموم بی نیاز کند مطلقا ... کفش از کوهی بلند

هر چند که از غصه دلم باشد ریش ⁂ وز دست سپهر دون خورم هر دم نیش
روزی نشود که روزی طلبم ⁂ از غیر خداوند جهان روزی خویش

اظهار کمال کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی   بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی   ضدان مفترقان ای تفرق

اگر بودی بچارها توانگری هر آینه یافتی مرا بستارها کنارهای آسمان ... لیکن هر کرا روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری ... را گنده اند خواست کسی که علم و حکمت دارد ⁂ جاهل همه روز ناز و نعمت دارد

بلی

لیکن چه کنم که جهل و علم خدا ⁂ پیوسته علاقه بخشمت دارد

اظهار رضا بقضاء الهی و شکر نعم و الطاف نامتناهی

رضیت بما قسم الله لی   وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی   کذلک یحسن فیما بقی

خشنود شدم بانچه قسمت کرد خدای تعالی برای من و گذاشتم کار خود را با آفریننده خود هر آینه بتحقیق نیکوئی کرد خدای تعالی در آنچه گذشت همچنین نیکوئی کند در آنچه باقی ماند

در ملک بدن چو عقل قاضی باشد ⁂ از قسمت حق همیشه راضی باشد
چون حال گذشته بود بسیار نکو ⁂ امید که آینده چو ماضی باشد

بیان آنکه علم همه حال با عالم است

علمی معی اینما کنت یتبعنی   قلبی وعاء له لا جوف صندوق
ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی   او کنت فی السوق کان فی السوق

علم من با من است هر کجا بتحقیق هستم از پی من آید دل من ظرف است مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار

این شغله که در حرص و در نادت طاقی ∴ پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی

اسباب جهان بکس نخواهد ماندن ∴ در علم یقین کوش که باشد باقی

بیان فنا و سرعت زوال آن

أری الدنیا ستؤذن بانطلاق ∴ مشمرة علی قدم وساق

فلا الدنیا بباقیة لحی ∴ ولا حی علی الدنیا بباق

می بینم دنیا را در زود آگاهی میدهد به رفتن در حالی فراهم کرده جامه را بقدم و ساق

پس نه دنیا پاینده برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن ∴ در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن

هر چند که جاه و مال بیحد داری ∴ در دست تو ای کنج هیچ نخواهد ماندن

مذمت دنیا که مورث بلا و موجب غمهاست

أف علی الدنیا واسبابها ∴ فانها للحزن مخلوقه

همومها ما تنقضی ساعة ∴ عن ملك فیها وعن سوقه

کلمه اف از دنیا و اسباب چه بدرستی دنیا برای اندوه مخلوق است

غمهای

غمهای او سپری نمیشود ساعتی از کسی چه پادشاه است در رود و از زیر دست

روزی که تخم وجودت میکنند ∴ با خاک تو صد محنت و اندوه سرشت

دنیا نقل باشد ∴ حرم نشو و از و مکر اجل بهشت

شکایت از فقدان یاران موافق و عدم دوستان مطابق

تغربت أسأل من عن لی ∴ من الناس هل من صدیق صدوق

فقالوا عزیزان لا یوجدان ∴ صدیق صدوق وبیض الانوق

بغربت رفتم تا سوال کنم از کسی پیش آید مرا از مردم آیا هیچ دوستی راستگو هست

پس گفتند دو نایاب اند در یافته نمیشوند دوست راست و خایه رخمه

وفی المثل اعز من بیض الانوق لانه یحرز فی ... الجبال ... رؤس الجبال والاماکن الصعبة البعیدة

هر چند که من گرد جهان گردیدم ∴ از اهل زمان حال کسی پرسیدم

یک یار وفادار ندیدم هرگز ∴ در باب صفا عرض سخن نشنیدم

شکوه از یاران منافق و رفیقان ناموافق

تراب علی راس الزمان فانه ∴ زمان عقوق لا زمان حقوق

فکل رفیق فیه غیر موافق ∴ وکل صدیق فیه غیر صدوق

خاک بر سر زنان چه بد رسمی که او زنان نافرمانی ارباب حقوق زنان

پس هر بار درونها موافق است و هر هستی درونها راست

در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست ❁ در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست

هر چند که با کسی وفا میورزم ❁ از جانب او بغیر جفا پیدا نیست

خطاب عیسی بن مریم بخواص اصحاب او بعد و قصد سینو ناقران خویش ربوده

ما من صديق وان تمت صداقته ❁ يوماً بانجح في الحاجات من طبق

اذا تلثم بالمنديل منطلقاً ❁ لم يخش صولة بواب ولا غلق

ولا تكذبن فانه في الناس مذ خلقوا ❁ لرغبة يكرمون الناس والفرق

نیست هیچ هستی واکرم تمام هست او روزی فیروز در حاجتها از کرده ای مردم که چون در هر بند بر بند بر بستار در حالی روی بنشسته بستند از جمله دربان و نه در بند در و در دو منع گویند بستی که معلوم از آنان که آن شیء اندر رای حقی میدارند معلوم یا برای زر

هر کس ز ترس تو لرزد چون بید ❁ و لطف نداده با وی هیچ نوید

اکرام خود از جانب او چشم مدار ❁ زان رو که مدار کار بیم است و امید

حکایت غزار به ربالی قدر

ما تركت بذلنا صديقا ❁ ولا للناس خلفنا طريقا

نگذاشت بدره برای ما هستی و نه برای ما از پس سر ما راهی

افسوس که در جهان مرا یار نماند ❁ مردی که بود محرم اسرار نماند

در دایره مهر گروهی بودند ❁ وان دایره امروز به پرگار نماند

اخبار از غیب بی شایبه ریب

أرى خبراً بالمغيبة وسلماً ❁ وعهداً ليس بالعهد الوثيق

می بینم خبری غایبانه و صلحی و پیمانی که پیمان استوار

در طاس فلک نقش بلا می بینم ❁ وز لوح قدر حرف جفا می بینم

هر عهد که کرده اند یاران با من ❁ در کسوت تزویر و ریا می بینم

اظهار نفرت از عدس و کبابت

أرى أمراً انتقض عروناه ❁ وحبلاً ليس بالحبل الوثيق

می بینم کاری که افتاده است گسسته او و ریسمانی نیست ریسمان استوار

هرچند که من لوح قدر می بینم ٭ صدگونه بلا بنفس نظر می بینم

مردم ز وفا و مهر ما برگشتند ٭ ایام بصورتی دگر می بینم

تعریض معاویه را این مسجد که در دمشق ساخت و بعضی از ابنای بیت نقد آن خرجت

بجعلك تبنی مسجدا من خیانة ٭ وانت بحمد الله غیر موفق

کمطعمة الرمان مما زنت به ٭ جرت مثلا للخائن المتصدق

فقال لها اهل البصیرة والتقی ٭ لك الویل لا تزنی ولا تتصدقی

شنیده ام تو بنا میکنی مسجدی از مال خلایق و تو بحمد خدا ...

زما گوی ...

تا چند رسیم خلق بر بندی حرف ٭ وانگاه بغیر حق کنی آن را صرف

مسجد که تو از حرام سازی باشد ٭ مانند مناره که سازند ز برف

حرف الکاف

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت سبحانی

العجز عن درك الادراك ادراك ٭ والبحث عن سر ذات السر اشراك

وفی سرایر هیمان الوری همم ٭ عن نیل النهی عجزت جن واملاك

یهدی الیه الذی منه هدی ٭ مستدرکا وبحب الله قد رَاك

عاجز شدن از دریافتن عز ... دریافتن در یافتن و باز جستن الا خداوند را از ابناء

و در بینایی ... خداوند خرد که عاجز است از ...

راه بیمایه ... از دست ... در حالی یافته ... خدا ...

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی ٭ خود را چه بقید فکر افکار کنی

ادراک تو آنست که عاجز گردی ٭ وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب علیاست و ارفع مراتب صفات

اهتمام

لا شیء الا الله فارفع همتکا ٭ یکفیك رب الناس ما اهمکا

... جمیع ... خدای تعالی ... قصد خود ... عموم ...

درکون ومکان غیر خدا ظاهر نیست ٭ در دیده خلق غیر او ناظر نیست

گاهی که شوی تیره دل از سستی رنج ٭ وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

بشارت برای اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

ایها الکاتب ما تکتب مکتوب علیك ٭ فاجعل المکتوب خیرا فهو مردود الیك

ای نویسنده که نویسی تو نوشته است بر تو بس که آن نوشته را اجر جزای بازگویی [illegible]

هر تخم که کاشتی جو بر خواهی داشت ؛ گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت

خوشحال کسی که نام او نیک ماند ؛ در معصیتش فرشته حرفی نگاشت

نهی مردم برگشته روزگار از اضطراب سعی با اضطرار

مَن لم یکن جَدُّه مُساعِدَه ؛ تخوّفه ان یجِدّ فی الحرکه

فقل لمن حاله مُولِیَةٌ ؛ لا تعرضنّ بالحراك للهلکه

اگر نباشد بخت یاری کننده او پس بترساند آنرا کوشش کند در جنبش

پس بگو مر کسی که حال او پشت کننده است فرامش میار بجنبش مر هلاکرا

ای خصم که بخت و دولت برگشته ؛ تا چند دوی گرد جهان سرگشته

بنشین که چو سایه میدود از پی تو ؛ رزق تو که در ازل مقرر گشته

تضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت قتل مره بن مروان به خیبر

إلیك ربّی لا إلی سِواکا ؛ أقبلتُ عَمداً أبتغی رِضاکا

أسألك الیوم بما دَعاکا ؛ أیوبُ إذ حلّ به بلاکا

لکون الساکن مع عدم الحرکة داعیة الی الهلاك

ان یک

ایوب عم منصرف للعجمه والعلمیه واو پسر عیص بن اسحاق بوده و رحمه دختر افرائم بن یوسف زن او داشت و در شام مقیم بود و بصحف ابراهیم علیه السلام عمل کردی و حق سبحانه و تعالی برای آزمایش غله و گله او را تباه کرد و دیوار بر سر هفت پسر و سه دختر او انداخت و هلاک ساخت و هفت سال کرم در اعضاء او افکند و او از مقام صبر و شکر تجاوز ننمود بس بفضل خود صحت یافت

إن یكُ منّی فقد دنا قضاکا ؛ ربِّ لی فبارك لی من لقاکا

ای پروردگار که مرگ بغیر تو روا آورده هم [illegible] خشنودی تو در جوار [illegible] ایوب

چه فرو آمد با و بلا چنانچه فرو آمد بر ایوب که از من [illegible] ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو

یا رب بکرم باغ دلم گلشن کن ؛ وز نور لقا دو چشم من روشن کن

در روز اجل که چهره بر خاک نهم ؛ از روضه بگور تنگ من روزن کن

باز داشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام فنا و رضا

هَبِ الدُّنیا تُواتِیك ؛ ألیسَ الموتُ یأتیك

وما تصنعُ بالدُّنیا ؛ وظِلُّ المیلِ یکفیك

انگار دنیا فرمان بری تو شد آیا نیست مرگ که می آید ترا و چه میکنی بدنیا سایه و میل بس است ترا

گیرم که جهان مسخر ملک تو است ؛ هر کوه و در که هست در سلک تو است

یک قطعه زمینی که ترا بس باشد ؛ زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

تنبیه نفس غفلت شعار برسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سر رشته امل

اشدُد حیازیمَك للموت فإنّ الموتَ لاقیکا ؛ ولا تجزَع من الموت إذا حلّ بوادیکا

فان الدرع والبيضة يوم الوغى يكفيكا   كما اضحك الدهر كذلك الدهر يبكيكا

فقد اعرف اقواما وان كانوا صعاليكا   مسارع الى النجدة للغى متاريكا

سخن کرد که سنبله بلای بر جسته رسی رشته نمود چون که مرکب جهان قرو کرد رفتار نوحه

زن وخیمه دررو زرین نقابی خا بجه خند ید تلد رو زکار بمجنین ترکاز میکرد یانند لاش کفن

می شنا سم قوم را اکر چه مستند درویش که نشاپر کستند کانند شجاعت کرم کاهی

اندیشه زروز مرگ باید کردن ∴ هر چیز که هست ترک باید کردن

از بهر سرای آخرت در همه عمر ∴ پیوسته براق ترک باید کردن

حرف اللام

باز نمودن شهره در عالم خیال بصورت زنی صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنیا دنیه   وما هی ان غرت قرونا بطائل

اتتنا علی زی العزیز بثینه   وزینتها فی مثل تلک الشمائل

فقلت لها غری سوای فاننی   عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

هر آینه بتحقیق نومید شد هر که فریفت او را دنیا فرومایه بیستر دنیا اکر فریبد قرنها سود دهد که ما را

بر لباس عزیز بر شیبه دختر عام مروا آرایش او در مثل آن است بود کفتم مراد دلا بغیر من غر مرا

چه بد رستی که من بیزارم از دنیا و نیستم نادان

دنیا که فریب میخورد جاهل ازو ∴ زنهار مشو بهیچ روز غافل ازو

هر چند که او شکل عروسان دارد ∴ لیکن همه دم کرفته بهتر دل ازو

وما انا والدنیا فان محمدا   رهین بقفر بین تلک الجلاد

وهبها اتانا بالکنوز ودرها   واموال قارون وملک القبائل

الیس جمیعا للفناء مصیرها   ونطلب من خزانها بالطوائل

نیستم من دنیا پیوسته بهم چه بد رستی که محمد کرو شد بمیں خالی از آب وکیاه در آن

وا کهار دنیا بطا آورد ما را کنجها و مرواریدان و مالهای قارون و پادشاهی قبیله

ایا نیست همه بد رستی بازکشتن آن و جسته شود از ایشان بهرازندکان آن از منهما

کیرم که نهاده بد بپا صد کنج ∴ ور طاس فلک بهر تو آمد شش و پنج

چون آخر کار ترک می باید کرد ∴ آن به که باول نکشی هرکز رنج

فغری سوائی اننی غیر راغب   لما فیک من عز وملک ونائل

وقد قنعت نفسی بما قد رزقته — فشانك بالدنيا لاهل العوایل
فانی اخاف الله یوم لقائه — واخشی عتابا دایما غیر زایل

پس بفقیر بر غیر ما بدستی من غیر عزت کنند ام هر چیز را در نو تر اجندی شاد و بیع و عطا
و کمتر خرسند ام نفس مرکیم بحقیقت یعنی ای کرد ام آنکه بکلی ترا ای دنیا با اهل او بها و سخنهات
چه بدستی من ترسم از خدا تعالی در روز دیدن او و می ترسم از عتاب دایم غیر زایل

هرگز دل من بجانب دنیا نیست ⁂ خوبی جهان بچشم من پیدا نیست
هر چند که جلوه میکند همچو عروس ⁂ در دیده ارباب نظر پیدا نیست

اشارت بارباب اسرار طریقت و تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

انما الدنیا کظل زایل — او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد یراه نایم — او کبرق لاح فی افق الامل

بشنو دنیا مگر چون سایه زایل است یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند
یا چون خوابی که بخواب بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کرانه آسمان امید

دنیا که ندارد در حقیقت مایه ⁂ در چشم عدم جلوه کند چون سایه

گاهی چو سراب مینماید بزمین ⁂ گاهی بفلک چو برق دارد پایه

بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار

یا من بدنیاه اشتغل — قد غره طول الامل
الموت یاتی بغتة — والقبر صندوق العمل
ولم تزل فی غفلة — حتی دنا منك الاجل

ای کسی که بدنیا خود مشغول شد بتحقیق فریفت او را درازی امید مرگ می آید ناگاه و گور
صندوق عمل است و همیشه در غفلتی تا نزدیک شود بتو وقت مرگ

ای آنکه بجهان مفید سیم و زری ⁂ تا کی ز بتن حرام پوشی و خوری
اندیشه آن بکن که روزی در گور ⁂ اعمال تو نیک و بد کند جلوه گری

منع از طلب بقا و ز ام

هب الدنیا تساق الیك عفوا — الیس مصیر ذاك الی الزوال
وما ترجو بشیء لیس یبقی — وشیکا قد تغیره اللیالی

الا ای دنیا که راست میشود بسوی تو از روی ادب از پس آن بزوال نگردد چه امید
میداری بهر چیزی که باقی نماند بحقیقت تغیر میکند آنرا شبها

عفوا ای ... بیخبر ...

اوی بزوال

ای کرده دلت بمال دنیائی میل ؛ مقصود تویی ومال دنیاست طفیل
در دست کسی مال نخواهد ماندن ؛ هر روز کند میل بجای چون سیل

ترجیح کفر نعمتها با این اشارات وتقبیح حرص وبخل با حسن عبارات

فان تكن الدنيا تعد نفيسة ؛ فدار ثواب الله اعلى وانبل
وان يكن الارزاق قسما مقدرا ؛ فقلة حرص المرء في الكسب اجمل

پس اگر باشد دنیا شمرده شود دار جند پس ثواب سرای خدای تعالی بلندتر و فاضلتر است
واگر باشد روزیها بخشش تقدیر کرده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است

ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور ؛ باید که کنی ثواب عقبی معمور
چون بخشش تو در ازل مقدر است ؛ پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

وان تكن الاموال للترك جمعها ؛ فما بال متروك به الحر يبخل
وان تكن الابدان للموت انشئت ؛ فقتل امرئ بالسيف في الله افضل

اگر باشد مالها که جمع کردن آنها گذاشتن است پس چیست حال گذاشته شده که آزاد بخل کند
واگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدای تعالی فاضلتر است

تا چند ترا بمال باشد امساک ؛ وز بهر وفات خویش باشی غمناک
گر اهل سعادتی کرم پیشه کنی ؛ ورنه چه جامه تن بازنی چاک

اظهار همت علیا و تجرد از دنیا

دنیا تخادعني كأني لست اعرف حالها ؛ حظر المليك حرامها وانا اجتنبت حلالها
مدت الي يمينها فرددتها وشمالها ؛ ورايتها محتاجة فوهبت جملتها لها

دنیا فریب میکند مرا گویا نیستم من شناسم حال او را منع کرده پادشاه حقیقی حرام او را و دور کردم من حلال او را
کشید بسوی من دست راست خود را پس باز راندم آنرا با دست چپ او و دیدم او را نیاز مند پس بخشیدم همه او را باو

دنیا که دهد فریب هر بی خبری ؛ در من نتوانست نمودن اثری
هر کس که براه بسر دنیا دارد ؛ پیوسته شد ز هر طرف در بدری

بیان اشتغال مردم بکار ناحاصل و ضایع شدن عمر با اندیشهای باطل

اذا عاش امرؤ ستين حولا ؛ فنصف العمر تمحقه الليالي
ونصف النصف يمضي ليس يدري ؛ لغفلته يمينا عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص ؛ وشغل بالمكاسب والعيال

وعیال الکبر و ...

وباقی العمر اسقام وشیب ۞ وهمّ بارتحال وانتقال

فجدّ الموت طول العمر جهل ۞ وقسمته علی هذا المثال

چون زید آدمی شصت سال بس نیمه عمر بیکبار که آن شبها و نیمه نیمه بیشک بخواب گذرد اندر آن
غفلت خود در شیرخوارگی در ستر چه بر و شد پس یک نیمه از بیست و هم پس بکنها و عیال و باقی عمر
وسعی و آهنگ کعبه کوی و آن جایی که رفتن کس نشنیده و در آن عمر از دست بخشش کوی آن بر این مثال است

افسوس که عمر با فسوس گذشت ۞ در صحبت جاهلان نحوس گذشت

عمری که مصرف آن بود علم و عمل ۞ دایم بخیال نام و ناموس گذشت

الحال
در بیکی وجود ده

بیان فنا دنیا و زوال جهان

مضی الدهر والایام والذنب حاصل ۞ وانت بما تهوی من الحق غافل

سرورک فی الدنیا غرور وحسرة ۞ وعیشک فی الدنیا محال وباطل

گذشت روزگار و روزها و گناه حاصل است و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی
شادی تو در دنیا فریب و حسرت است و عیش تو در دنیا محال و باطل است

افسوس که شد عمر به بیهوده تباه ۞ وز دهر نماند بهر من غیر گناه

افکند مرا لذت دنیا از راه ۞ تا چند برای خویش باشم بدخواه

تزوّد من الدنیا فانک راحل ۞ وبادر فان الموت لاشک نازل

الا انما الدنیا کمنزل راکب ۞ اراح عشیا وهو فی الصبح راحل

عشیا
از نماز شام تا خفتن و بعضی گویند از پیشین تا صبح

توشه برگیر از دنیا چه تو کوچ کننده و پیش دستی کن چه مرگ بیشک فرود آینده است
دنیا همچون منزل سواری که آسایش یابد اول شب و او صبح کوچ کننده باشد

جمعی که نصیحت ز عزیزان شنوند ۞ بینند جهان را و سفید نشوند

دنیا بمثل کهنه رباطی باشد ۞ آیند مسافران در حال روند

ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرکب در روز آخر

لا تجزعنّ من الهزال فربما ۞ ذبح السمین وعوفی المهزول

الذبح
شق حلق الحیوان

واجعل فؤادک للتواضع منزلا ۞ ان التواضع بالشریف جمیل

واذا ولیت امور قوم لیلة ۞ فاعلم فانک عنهم مسئول

جزع مکن از لاغری که بسا کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر و گردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که
فروتنی به بزرگوار خوب است و چون حاکم شوی کارها قوم یک شب پس بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد

هرکس که کند صبر و تحمل حاصل ❀ آخر برادخویش کردد واصل
کر حکم تو بر جاهی کشت روان ❀ زنهار نشو بظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة ❀ فاعلم بانک بعدها محمول
یا صاحب القبر النفیس بطحه ❀ ولعله من تحته مغلول
ما ینفعه ان یکون منقشا ❀ وعلیه من حلق العذاب کبول
لا تغررن بنعیمهم وبملکهم ❀ الملک یفنی والنعیم یزول

چون روزی که بر کور جنازه بیس ساکه بعد الان بکذشته حال شد ای خداوندان کور که نقش کرده با اونش برداریزان نشسته دستار او با کهری کنند ... که باشد کور نقش کرده ... شهر روزی حلقهای عذاب شده ... بس ...

جمعی که زجهل منقش باشند ❀ خواهند که در کور منقش باشند
از نقش که بر کور نگارند چه سود ❀ با بر که بنقش خوی نیکو خوش باشند

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم و شکر باری

ما احسن الدنیا واقبالها ❀ اذا اطاع الله من نالها

من لم یواس الناس من فضله ❀ عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل یا جابر ❀ واعط من دنیاک من سالها
فان ذا العرش جزیل العطا ❀ یضعف بالحبة امثالها

چه نیکو نیست واقبال دنیا وجهان فرمان بری خدای تعالی را اکر کسی فقیری را بهره وصیانت نکند با معطی انا فرونی مال خود آن را بعوض ادبار اقبال دنیا را ای جابر بترس از زوال فضل خداوند ای جابر و بده از دنیا هر که خواهد از آنجه بر رستی که خداوند عرش بزرک عطاست افزون میکند یکی دانه را مثلهای آن

مالی که نه در وجه مناهی باشد ❀ شک نیست که نعمت الهی باشد
از مال کمی نشود سزاوار بنت ❀ وز مال کمی لایق شاهی باشد

وکم رأینا من ذوی ثروة ❀ لم یقبلوا بالشکر اقبالها ❀ تاهوا علی الدنیا باموالهم
وقیدوا بالبخل اقفالها ❀ لو شکروا النعمة جازاهم ❀ مقالة الشکر الذی قالها
لئن شکرتم لازیدنکم ❀ لکنما کفرهم غالها ❀ وبسیار دیدیم از خداوندان توانکری که روی دنیا ونعمت شکر خدای تعالی چون روی آوردن توانکری بکبر کفتند ... بر آن ... وبند کفتند بخل قفلهای آن را از شکر کفتندی نعمت ... آن را دائین ... کفار

[illegible]

وتقابله ... [illegible] ... راجع ... [illegible] ... ولئن شکرتم لازیدنکم ... [illegible]

شکر که گفته است خداوند عرش آن لئن شکرتم لازیدنکم لیکن سپاس این ملک کفر نعمت

جمعی که بعقل پای بر خست دارند ٭ آیین سپاس و شکر نعمت دانند

وانها که کمال علم و حکمت دارند ٭ هر مایه که دارند بخدمت دارند

خطاب سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و در دو کار راکه فا رسیان خوانند

باتوا علی قلل الجبال تحرسهم ٭ غلب الرجال فلم ینفعهم القلل

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ٭ الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا ٭ این الاسرة والتیجان والحلل

این الوجوه التی کانت محجبة ٭ من دونها تضرب الاستار والکلل

تیسر و سریر جمع سریر و تاج افسر و تیجان جمع تاج و کلّه پرده خانه و پرده زنان و کلل جمع اوست

شب گذاشتند بر سرها کوهها نگاه میداشتند ایشانرا مردان کار طرکردن پس سود نکرد ایشان را آن کوهها

و فرود آورده شدند بعد از غلبه از جایگاه بلندها ایشان بگورستانها ایشان ای قوم بد فرود آمدند

بانگ کرد ایشانرا بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و جامها

کجاست رویها که بعضی پوشیده از ایشان زده میشد پرده ها و پرده خانها

شاهی که ز اطراف جهان گیرد تاج ٭ وز فضل بغیر حق نگردد محتاج

در روز ازل اجل کنند اورا تاراج ٭ نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فافصح القبر عنهم حین سائلهم ٭ تلک الوجوه علیها الدود ینتقل

قد طالما اکلوا فیها و هم شربوا ٭ فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

و طالما کنزوا الاموال وادخروا ٭ فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا

طالما شیدوا دورا لتحصنهم ٭ ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا

اضحت مساکنهم وحشا معطلة ٭ وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

جمع حدث یعنی گور است

پس آشکارا کرد گور از ایشان آن ناگاه پرسید ایشانرا آن رویها که بران کرم از سوی بسوی میرفت

بتحقیق دیرگاه بسیار خوردند در ان منازل و ایشان آشامیدند پس گشتند از پس دراز خوردن خورده شدند

و دیرگاه بسیار گرد کردند مالها را و ذخیره نهادند و باز گذاشتند آنرا بر دشمنان و کوچ کردند

و دیرگاه است بلند کردند خانها تا نگاه دارند ایشانرا پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند

وگشتند مسکنهای ایشان خالی از آدمی و کار فرو گذاشته و ساکنان آن بگورها بتحقیق کوچ کردند

جمعی که نگشتند پریشان هرگز ٭ مهجور نبود ند ز خویشان هرگز

امروز از ان جمع اثر باقی نیست ٭ گویا که نبوده اند ایشان هرگز

خول الرجل بفتح وتشديد والواحد خائل وقد يكون الخول واحد وهو اسم يقع على العبد والامة ومفاتيح جمع مفتاح وتنوء گرانی کردن وقال الجوهری اقوى اذا كانت دابته قوية يقال فلان قوي مقوي فالقوي في نفسه والمقوي في دابته وليكن مراد از مقوی درین مقام قوی است چه بيت ثانی ناظر است بآية واتيناه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است

سَلِ الخَلِيفَةَ اِذْ وَافَتْ مَنِيَّتُهُ ... اَيْنَ الجُنُودُ وَاَيْنَ الخَيْلُ وَالخَوَلُ

اَيْنَ الكُنُوزُ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحُهَا ... تَنُوءُ بِالعُصْبَةِ المُقْوِينَ لَوْ حُمِلُوا

اَيْنَ العَبِيدُ الَّتِي اَرْصَدْتَهُمْ عَدَدًا ... اَيْنَ الحَدِيدُ وَاَيْنَ البِيضُ وَالاَسَلُ

بپرس از پادشاه وقتی که مرگ او رسید که کجاست لشکرها و کجاست اسپان و خدمتکاران کجاست

کجاست گنجها که بود کلیدها آن که گران می آمد بر گروه توانا اگر بر میداشتند کجا اند

بندگان که نگاهبان مهیا میکردی تو بشمار در حالتی که سازها و کارها بودند کجاست تیغ و نیزه و کجاست خود و درع

ایزد که دهر خلیفه را جاه و جلال ❀ روزی که بهمرسانیش بهر داغ زوال

از لشکر او اثر نماند باقی ❀ در حال شود خست و ملکش پامال

اَيْنَ الفَوَارِسُ وَالغِلْمَانُ مَا صَنَعُوا ... اَيْنَ الصَّوَارِمُ وَالخَطِّيَّةُ الذُّبُلُ

اَيْنَ الكُفَاةُ اَلَمْ يَكْفُوا خَلِيفَتَهُمْ ... لَمَّا رَاَوْهُ صَرِيعًا وَهُوَ يَبْتَهِلُ

اَيْنَ الكُمَاةُ الَّتِي مَاجُوا لِمَا غَضِبُوا ... اَيْنَ الحُمَاةُ الَّتِي تُحْمَى بِهَا الدُّوَلُ

اَيْنَ الرُّمَاةُ اَلَمْ تُمْنَعْ بِاَسْهُمِهِمْ ... لَمَّا اَتَتْكَ سِهَامُ المَوْتِ تَنْتَضِلُ

النضال تیر بیکدیگر انداختن است

کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست شمشیرهای بران و نیزه‌های منسوب بموضع خطا باریک

کجا اند

کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و او آوازی میکرد

کجا اند دلاوران که بهم بر آمدند یا آنکه خشم کردند کجا اند حامیان که نگاه داشته میشود بدیشان ملکها

کجا اند تیراندازان آیا باز نداشتند بتیرها خود را چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالی که تیر می انداخت

شاهی که فلک ز نور او شد لامع ❀ خورشید کرم ز برج او شد طالع

آن روز که شد صورت مرگش واقع ❀ اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هَيْهَاتَ مَا مَنَعُوا ضَيْمًا وَلَا دَفَعُوا ... عَنْكَ المَنِيَّةَ اِذْ وَافَى بِكَ الاَجَلُ

وَلَا الرُّشَى دَفَعَتْهَا عَنْكَ لَوْ بَذَلُوا ... وَلَا الرُّقَى نَفَعَتْ فِيهَا وَلَا الحِيَلُ

مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَاكَ اَقْرَبُهُمْ ... بَلْ سَلَّمُوكَ لَهَا يَا قُبْحَ مَا فَعَلُوا

مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا يَاْتِي بِهِ اَحَدٌ ... وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلُ

مَا بَالُ ذِكْرِكَ مَنْسِيًّا وَمُطَّرَحًا ... وَكُلُّهُمْ بِاقْتِسَامِ المَالِ قَدْ شُغِلُوا

مَا بَالُ قَصْرِكَ وَحْشًا لَا اَنِيسَ بِهِ ... يَغْشَاكَ مِنْ كَنَفِهِ الرَّوْعُ وَالوَجَلُ

رشی بضم با کسر جمع رشوت بضم کسر است

در مرگ دنیه چاره‌های اش

یاری که غم تو لاو محو انکه با تو نبود کم تر بان ملکه بسوز تو لاله برک ای رستی کنجه کهار
چسر حال کله تو کنی آید بآن یکی و طواف نمکند آن از میان مردی
حیثیت حال یا کهن تو فراموش کرده و اند حده و همه آن بیخ کهول الحصر غول کرده اند
چه حال که زنک تو در حاله خالی است بیخ انس کر بدع رود در می آید از دو حاب اقرین و جمع

روزی که کشند جانت ای تن بیرون ٭ نی رشوه دران سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب کور ٭ وانکاه تو در خاک بمانی محزون

لا تنکرن فسادا مت علی ملک	الا اناخ علیه الموت والاجل
وکیف ترجو دوام العیش متصلا	وروحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنات الردی غرض	وملکه زائل عنه ومنتقل

انکار مکن چه بسیار امید برپادشاهی مکر و تنتر خلل باشد بر و مرک و ترس
وچگونه امید میداری تو با ماه دوام عیش را پیوسته بجان او و بریسمانهای مرک پیوسته است
وتن او مر اهبهای مرک را نشانه است و پادشاهی او زایل شونده و منتقل است بکسی دیکر
هر چند که کسی صاحب عقل است و خرد ٭ از دست اجل هیچ روجان نبرد

خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر ٭ اخر با جل کفت که جیبش بدرد

حکایت تسلی خویش بخاطر و شکایت از فراق و محن متراکمه

الا هل الی طول الحیوة سبیل	وانی هذا الموت لیس یحول
وانی وان اصحبت بالموت موقنا	فلی امل (رجاء) من دون ذاک طویل
وللدهر الوان تروح وتغتدی	وان نفوسا بینهن تسیل
ومنزل حق لا معرج دونه (معطوف بر الوان)	لکل امرئ منها الیه سبیل
قطعت ایاما التعزز ذکره	وکل عزیز ما هناک ذلیل

ایا هست مر رانی حیوة را هی واز کی باشد آن واین مرک نیست که بکردد
و هر چند که من واکر چه کشتم مرک یقینی [illegible] پس مرا امیدی از نفوذ آن دراز
و هر روز کار را رنکهاست شبانکاه میکند و بامداد میکند و میرود که نفسها در میان (روان کنند)
و هر روز کار را منزلیست تحقیق نیست هیچ محل مقیم شدن بقا آن هر مردی را از آن بکسیار راهی
بریدم بروزها عزیز شدن یاد کردن اولا و هر عزیز اینجا خوار است
جمعی که مدام مکر و تزویر کنند ٭ در کار جهان هزار تدبیر کنند

[illegible]

روزی که رسد ز آسمان پیک اجل ❁ فرصت نشود که وقت تاخیر کنند

اری علل الدنیا علی کثیرة ... وصاحبها حتی الممات علیل

وانی لمشتاق الی من احبه ... فهل لی الی من قد هویت سبیل

وانی وان شطت بی الدار نازحا ... وقد مات قبلی بالفراق جمیل

فقد قال فی الامثال فی البین قائل ... اضر به یوم الفراق رحیل

لکل اجتماع من خلیلین فرقة ... وکل الذی دون الفراق قلیل

می بینم علتها دنیا را بر خود بسیار و خداوند علتها تا مردن خسته است

و بدرستی من بآنکس که آرزومندم با آنکس همی دوست میدارم آیا پس هست مرا بآنکس که آرزو میکنم راهی

و بدرستی من و اگر چه دور کرد مرا خانه در حالی که دورم بتحقیق مرد پیش از من بفراق جمیل حالی کرده است

بتحقیق گفت در مثلها در باب جدایی گوینده ای زیان کرد مرا که تنها را در روز فراق

مر هر اجتماعی را از دو دوست جدایی است و همه آنچه غیر فراق است اندک است

در طبع زمانه نیست آمیز وصال ❁ کوشند بفراق دوستان در همه حال

گر صبح زند ز وصل خورشید نفس ❁ تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وان

وان افتقادی فاطما بعد احمد ... دلیل علی ان لا یدوم خلیل

وکیف هناک العیش من بعد فقدهم ... لعمرک شیء لیس ما الیه سبیل

سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی ... ویظهر بعدی للخلیل عدیل

ولیس خلیلی بالملول ولا الذی ... اذا غبت یرضاه سوای بدیل

ولکن خلیلی من یدوم وصاله ... ویحفظ سری قلبه ودخیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی ... فان بکاء الباکیات قلیل

بدرستی که یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دایم نیست هیچ دوست

و چگونه باشد آنجا زیستن از پس یافتن ایشان سوگند بزندگی تو ای چیز نیست بسوی آن راهی

زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پدید آید بعد از من مر دوست را عدیلی

و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس چون غایب شوم خشنود شود از او غیر من بدلی

و لیکن دوست من آنکس است که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا دل او و دخیل

و چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من پس بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است

همه کس بدرستی مسلمان باشند ❁ در بند وفا بعهد و پیمان باشند

کاهی بخط اگر جفائی کنند ٭ در حال ز فعل خود پشیمان باشند

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ٭ ولیس الی ما یبتغیه سبیل

ولیس خلیلا ذرة مال نفقده ٭ ولکن ذرة الاکرمین جلیل

لذلک جنبی لا یواتیه مضجع ٭ وفی القلب من حر الفراق غلیل

میخواهد جوانمرد [illegible] آنچه میجوید او [illegible]

ولیکن [illegible]

دارد دل سنگین ورقت از شام فراق ٭ تا چند شوم تیره ز ایام فراق

زهری که جهان میخورم از جام فراق ٭ یا رب که برافتد ز جهان نام فراق

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی

فاهلا و سهلا بضیف نزل ٭ واستودع الله الفا رحل

تولی الشباب کان لم یکن ٭ وحل المشیب کان لم یزل

کان المشیب کصبح بدا ٭ واما الشباب کبدر افل

سقی الله ذلک وهذا معا ٭ فنعم المولی ونعم البدل

میکوم

میکوم آمدی ای مهمان جای نرم مهمانی فرود آمد و می سپارم بخدا همتی الا که کوچ کرد

[illegible] جوانی که گویا نبود و فرود آمد موی سفید که گویا همیشه بود موی سفید [illegible]

[illegible]

افسوس که ایام جوانی بگذشت ٭ احوال دلم چنانکه دانی بگذشت

از مشرق مرگ صبح پیری بدمید ٭ اوقات سرور کامرانی بگذشت

اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان

یمثل ذو العقل فی نفسه ٭ مصائبه قبل ان تنزلا ٭ فان نزلت بغتة لم یرع

لما کان فی نفسه مثلا ٭ رای الامر یفضی الی آخر ٭ فصیر آخره اولا

وذو الجهل یأمن ایامه ٭ وینسی مصارع من قد خلا ٭ فان بدهته صروف الزمان

ببعض مصائبه اعولا ٭ ولو قدم الحزم فی نفسه ٭ لعلمه الصبر عند البلا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد کنه با قمار و اگر درش بسیار بلا در نفس خود آمده با موزانیدی بسیاری اوقات کیمیای نفع بلد

دانا نهاد بر حوادث دل خویش ٭ از بیش بلا رد بد میکرد درویش

هر چند که فقر و سستی آید بیش ٭ چون کوه بجای خود بجنبد درویش

منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل مناسب

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها ... وشر من البخل المواعيد والمطل

ولا خير في وعد اذا كان كاذبا ... ولا خير في قول اذا لم يكن فعل

چون که نبود آنها پس بخل بهتر از آنست و بتر از بخل وعده ها در رنگ در تحصیل

دستی هیچ خبر در وعدت چون باشد دروغ و هیچ هیچ خبر در کفتن چون نباشد کردن

از بخل کسی که میکند وعده دروغ ٭ بگریز از و که آب دارد در دروغ

آن صبح که خلق کاذبش میخوانند ٭ هرگز نرسد او به آفاق فروغ

اذا كنت ذا علم ولم تك عاقلا ... فانت كذي نعل وليس له رجل

وان كنت ذا عقل ولم تك عالما ... فانت كذي رجل وليس له نعل

الا انما الانسان غمد لعقله ... ولا خير في غمد اذا لم يكن نصل

تيغ

چون هستی خداوند علم و هستی خردمند پس تو چون خداوند کفتی و حال الکه نیستی مرو بلا باری

و اگر هستی خداوند خرد و هستی عالم پس تو چون خداوند پایی و حال الکه نیست ادراک کفش

نیز آگاهی بکر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ

یارب چه خوش است عقل و دانش با هم ٭ کز هر دو شود روشن و صافی با هم

دارالجنی که نام عنبر بر نهد ٭ ممتاز بعقل و علم باشد آدم

بیان توقف دانش بر شوق و محنت و ترغیب تحصیل علم و فطنت

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى ... ما كان يبقى في البرية جاهل

اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا ... فندامة العقبى لمن يتكاسل

اگر بودی این علم حاصل شدی بآرزوها نبودی باقی در جهان نادانی

بکوش و کاهل مشو و مباش غافل چه پشیمانی آن جهان مر آنکس راست که کاهلی نماید

کاهلی را ترک هوس باید کرد ٭ مرغ دل خویش در قفس باید کرد

تو چند بآرزو میسر نشود ٭ هر گاه که داری همه بس باید کرد

رضا بقضا در قسمت و مفاخرت بعلم و حکمت

رضينا قسمة الجبار فينا ⁂ لنا علم وللأعداء مال
فإن المال يفنى عن قريب ⁂ وإن العلم باق لا يزال

خشنودیم به بخشش کردن جبار در میان ما که ما را علم و مر دشمنان ما را مال
چه زود است که مال نیست شود و فانی گردد و علم پاینده است همیشه

آن روز که کرد روزی مردم تقسیم ⁂ دادند بما علم و بدشمن زر و سیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم ⁂ او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

ترغیب تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

إن الغني هو الغني بقلبه ⁂ ليس الغني هو الغني بماله
وكذا الكريم هو الكريم بخلقه ⁂ ليس الكريم بقومه وبماله
وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله ⁂ ليس الفقيه بنطقه ومقاله

بدرستی که توانگر او توانگر است بدل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود
و نیست بزرگ بقوم خود و همچنین دانا او دانا است بحال خود نیست دانا او دانا بگفتن و گفت ر خود

ای تشنه ز جمع مال و اسباب غنی ⁂ تا چند کسی ز تو کند کبر و منی
گاهی که ز خود دور کنی خلق دنی ⁂ در عالم علم و معرفت جان منی

نهی از گفتار بسیار و امر بخفض جهر

فلا تكثرن القول في غير وقته ⁂ وأدمن على الصمت المزين للعقل
يموت الفتى من عثرة بلسانه ⁂ وليس يموت المرء من عثرة الرجل
فلا تك مهذارا بالقول مغضبا ⁂ فتجلب البغضاء من زلة النعل

بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن و دائم باش بر خاموشی که اینست مزین عقل میمیرد جوان از لغزیدن زبان و نیست میمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراگنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی دشمنی

ای خورده شراب ذوق از جام سخن ⁂ بشناس بعقل و علم انجام سخن
چون راز درون پیش کسی خواهی گفت ⁂ باید که بری راه بانجام سخن

منع جمعی که عیب مردم جویند سخن بد در شان مردم گویند

وفي الحلق أحيانا لعمري مرارة ⁂ وثقل على غض الرجال ثقيل
ولم أر إنسانا يرى عيب نفسه ⁂ وإن كان لا يخفى عليه جميل
ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما ⁂ وللناس قال بالظنون وقيل

و کمال گاه گاه بزند کسی بتلخی سخن کسی را که بکم کردن قدر مردمان و ندیدم کسی را که ببیند عیب خود را

غض: کم کردن قدر کسی

ويقال أكثر القيل والقال وهما اسمان وقد فرق ذلك علي من وجه الحق الذي فيه يمترون بضم اللام

واگرچه با وجود ثروت مشهور بود حضرت بنگ کسی روح بر هر از کرم لم و در مقام سخن گفتگوی کانی

انسان که هنر معرفت مشهور است ❁ در دیدهٔ عیب خود بغایت کور است

چون چشم که کوکب فلک می بیند ❁ و ز دیدهٔ خویشتن روز و شب مستور است

أَجِلُّكَ قَوْمٌ حِينَ صِرْتَ إِلَى الغِنَى ... وَكُلُّ غَنِيٍّ فِي العُيُونِ جَلِيلُ

وَلَيْسَ الغِنَى إِلَّا غِنًى زَيَّنَ الفَتَى ... عَشِيَّةَ يَقْرِي أَوْ غَدَاةَ يُنِيلُ

وَلَمْ يَفْتَقِرْ يَوْمًا وَإِنْ كَانَ مُعْدِمًا ... سَخِيٌّ وَلَمْ يَسْتَغْنِ قَطُّ بَخِيلُ

بزرگ داشتند ترا قومی که در آمدی بتوانگری هر توانگری در چشمها بزرگ است و نیست توانگری الا توانگری که زینت دهد جوانمرد را

شبانگاه که مهمانی کند یا بامداد که عطا کند و محتاج نشود هرگز اگر نایافته باشد بخشنده و بی نیاز نشود هرگز بخیل

هر کس که شود بمال دنیا فیروز ❁ در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز

گر بخت سعید و حسن طالع داری ❁ از مال جهان گنج سعادت اندوز

ارشاد به علو همت و تجمل و هدایت شکیبایی و تحمل

صُنِ النَّفْسَ وَاحْمِلْهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا ... تَعِشْ سَالِمًا وَالقَوْلُ فِيكَ جَمِيلُ

وَلَا تُرِيَنَّ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلًا ... نَبَا بِكَ دَهْرٌ أَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ

وان عاق

وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ اليَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ ... عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَزُولُ

يَعِزُّ غَنِيُّ النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ ... وَيَغْنَى غَنِيُّ المَالِ وَهْوَ ذَلِيلُ

نگاه دار نفس را و بردار او را بر آنچه بیارایدش او را تا بسلامت زندگی کنی و گفتار در شان تو نیک باشد و منمای مردم را

که تو فقیر نگشته تو روزگار را جفا کند بر تو همتی و اگر تنگ شود روزی پس صبر کن تا فردا تا بود که نکبتهای

روزگار از تو زایل شود عزیز است توانگر نفس اگر اندک شده مال او و توانگر مال در عین خواری است

ای بت روزگار انواع ضرر تو ❁ و ز دور فلک گشته بسی زیر و زبر

زنهار که آبرو بر مردم مفروش ❁ و ز اهل زمان بهیچ رو شو محتاج

وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مُتَلَوِّنٍ ... إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ

جَوَادٌ إِذَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ أَخْذِ مَالِهِ ... وَعِنْدَ احْتِمَالِ الفَقْرِ عَنْكَ بَخِيلُ

فَمَا أَكْثَرَ الإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ ... وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ

نیست هیچ نیکی در دوستی مردی که رنگ بر رنگ چون میل کند میل کند هر جا که میل کند او و آن جوانمرد باشد

بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او و نزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد

پس چه بسیار اند برادران آنگاه که شمار کنی ایشان را ولیکن ایشان در حوادث زمانه اندک اند

هر کس که نهد تعهد مردم بنیاد ٭ آخر ز فلک در کف او باشد باد
ارباب زمان همه باد دهند همه ٭ فریاد ز رسم این جماعت فریاد

ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس بحکم خدا

فلا تجزع وان اعسرت یوما ٭ فقد ایسرت فی دهر طویل
ولا تیأس فان الیأس کفر ٭ لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربک ظن سوء ٭ فان الله اولی بالجمیل
رایت العسر یتبعه یسار ٭ وقول الله اصدق کل قیل

پس جزع مکن و اگر چه تنگدست بودی روزی چند تحقیق توانگر بودی روزگار دراز و نا امید مشو زیرا که از نا امیدی کفر شده بود خدای تعالی بی نیاز کند بعد از ناتوانی اندک و گمان مبر به پروردگار خود گمان بد چه خدای تعالی سزاوارتر است بکرم از بندگان هم و نیکوئی از پی آید آنکه توانگری کفایت و صدای حق راست‌تر است

ای آدمی شتاب ز نفس یافته شکر ٭ گر هست ترا حدیث و قرآن در ذکر
آن دم که خدا چاره تو نفرستد ٭ باید که بر آن صبر کنی بعد از شکر

منع از آتش حرص افروختن و آب رو بر مردم فروختن

ما اغاض

اغاض بدل کردن

ما اغاض باذل وجهه بسؤاله ٭ عوضا ولو نال الغنی بسؤال
واذا السؤال مع النوال وزنته ٭ رجح السؤال وخف کل نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا ٭ فابذله للمتکرم المفضال
ان الکریم اذا حباک بموعد ٭ اعطاکه سلسا بغیر مطال

نگردد بخشنده آبروی خود بخواستن چیزی عوضی و اگر چه یابد آرزوها بخواستن و چون سنجی خواستن با عطا هر آینه افزون آید خواستن و سبک شد هر عطا و چون مبتلا شوی به بخشیدن آبروی خود خواهنده پس بخش آنرا مر بزرگی را بسیار فضل که بزرگ بخشش است و بزرگوار چون وعده کند بدهد آنرا بی مدافعه

ای دل غم و غصه گرچه جمع آید بسی ٭ چون دست مبر بر گریبان کسی
گاهی که ترا ضرورتی پیش آید ٭ وز اهل کرم بجوی فریادرسی

منع تکبر و دشمنی و سوال از مردم

تکون الناس قرنا بعد قرن ٭ فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا ٭ واصعب من معادات الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا ٭ فما طعم امر من السؤال

از موم مطعم اهل نانی بعد انا اهل نانی پس مردم مانند کمر کننده بمال و نعیم دردر کارها رک

تحفه ترسیان و دشوار تر از نحی کعن بعوان و چشیدم تلخی چیزها را بهتر ز منت سامع طمعی تلخ تر از آن

با خلق خدا کبر و عداوت تا چند ۞ با اهل صفا جهل و غباوت تا چند

در بودن مال از خلایق تا کی ۞ بدبختی و آثار شقاوت تا چند

نکوهش سؤال مذمت سائل

لنقل الصخر من قلل الجبال ... احب الی من منن الرجال

یقول الناس لی فی الکسب عار ... فقلت العار فی ذل السؤال

هر آینه کشیدن سنگ ز سر کوهها دوست‌تر است نزد من از منتهای مردمان

میگویند مردم مرا در کسب ننگ است پس گفتم خواری در خواستن است

گر کوه ز جا خود بناخن بکنی ۞ زان به که کشی منت هر دون دنی

از کسب حلال نان خود پیدا کن ۞ تا فضل خدا ترا کند زود غنی

اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة ... ولا اشتری عز المراتب بالذل

واغضی لجلاء المدامع خلقه ... کیلا یری فی عینها منة الکحل

پس قبول نکنم دنیا را همه بمنت و نمی فروشم عزت مرتبها را بخواری

و عاشق نیوم سیاه چشمانرا تا وقتی که نادیده نشود از چشم او منت سرمه

از منت مردمست بر دل باری ۞ راضی نشدم بیار منت باری

من عاشق خوبان سیه چشم نیم ۞ تا منت سرمه باشد باری

دم زدن از مروت کامل و باز نمودن فتوت شامل

وداری مناخ لمن قد نزل ... وزادی مباح لمن قد اکل

اقدم ما عندنا حاضر ... وان لم یکن غیر خبز و خل

فاما الکریم فراض به ... واما اللئیم فذاک الوکل

سرای من جای فرود آمدن است مر کسی را که بتحقیق فرود آید و توشه من مباح است مر کسی را که بتحقیق بخورد آنرا پیش آرم آنچه نزد ما

حاضر اگرچه باشد غیر نان و سرکه پس لیکن بزرگوار پس خوشنود شود بآن و لیکن ناکس آن وبال است

آن خانه که بی وحشت دربان باشد ۞ بسیار خوش از روضه رضوان باشد

در سفره ما اگرچه یک نان باشد ۞ خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایت بکنج قناعت اندوختن و منع آداب سؤال آموختن

آز لان
خوار گردد سه
والموت ياتي بعد هذا كله
ده مرويسم کي ميسراليغره سه

صَبْرُ الْفَتَى بِفَقْرِهِ يُجِلُّهُ ... وَبَذْلُهُ لِوَجْهِهِ يُذِلُّهُ

يَكْفِي الْفَتَى مِنْ عَيْشِهِ أَقَلُّهُ ... لَلْخُبْزُ لِلْجَائِعِ أُدْمٌ كُلُّهُ

صبر جوانمرد بر درویشی خود بزرگ میسازد او را و بخشیدن او ما بروی خود خوار میکند او را

کافی است جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان مر گرسنه را نان خوردن خورش است همه آن

ای بخته ز حرص روز و شب سودای ... زنهار که آبروی نریزی جایی

کاهل سعادتی باندک چیزی ... راضی شو و از نفس مکش ایذایی

اظهار کمال احسان با فقران و زیر دستان

إِنِّي امْرُؤٌ بِاللهِ عِزِّي كُلُّهُ ... وَرِثْتُ الْمَكَارِمَ أَخِيرِي مِنْ أَوَّلِي

فَإِذَا اصْطَنَعْتُ صَنِيعَةً تَمَّمْتُهَا ... بِصَنِيعَةٍ أُخْرَى وَإِنْ لَمْ أُسْأَلِ

وَإِذَا يُصَاحِبُنِي رَفِيقٌ مُرْمِلٌ ... آثَرْتُهُ بِالزَّادِ حَتَّى يَمْتَلِي

وَإِذَا دُعِيتُ لِكُرْبَةٍ فَرَّجْتُهَا ... وَإِذَا دُعِيتُ لِغَدْرَةٍ لَمْ أَفْعَلِ

از رمال
یعنی توشه ماندن سه

بدرستیکه مرد هیام بخدا همه عزت من بمیراث بردم آن بزرگواریها را از پدران آخر مرا از بزرگان

پس چون کنم کاری نیکو از پی آن داریم آنرا بکاری نیک دیگر و اگرچه خواسته نشوم

وچون صاحب من گردد رفیقی بی توشه برگزینم و را بتوشه تا سیر شود و چون خوانده شوم

بلای اندوهی واگردم آنرا و چون خوانده شوم برای بیمانگسستی نکنم آن را

مجموعه آیات معارف ما ایم ... آگاه ز اسرار موافق ما ایم

گاهی که سخن ز فضل و احسان گذرد ... پر چشمه الطاف و معارف ما ایم

وَإِذَا يَصِيحُ بِيَ الصَّرِيخُ بِحَادِثٍ ... وَافَيْتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ الْمُشْعَلِ

وَأَعُدُّ جَارِي مِنْ عِيَالِي إِنَّهُ ... إِخْتَارَ مِنْ بَيْنِ الْمَنَازِلِ مَنْزِلِي

وَحَفِظْتُهُ فِي أَهْلِهِ وَعِيَالِهِ ... بِتَعَاهُدٍ مِنِّي وَلَمَّا أَغْفُلِ

از عیال حقیقی
چون بانگ کند بمن دادخواهی برای حادثه برسم باو مانند شهاب افروخته و شمارم همسایه خود را

بدرستیکه او اختیار کرد از میان تر لبها منزل مرا نگاه دارم او را در میان اهل او و عیال او بتعهدی از من و بی خبری نکنم

هر چند که ما بی سر و بی سامانیم ... از روی کرم پناه مظلومانیم

گر درد دلی هست ترا ای درویش ... از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد به قطع دشمنی بر سبیل عجز و زبونی

وَحَيٍّ ذَوِي الْأَضْغَانِ تَسْبِ قُلُوبَهُمْ ... تَحِيَّتَكَ الْحُسْنَى وَقَدْ يُدْفَعُ النَّغَلُ

فإن أعرضوا أكرهاً فحُبّ تكرّماً ... وإن حجبوا عنك الحديث فلا تسل

فإنّ الذي يؤذيك منه استماعه ... وإنّ الذي قالوا وراءك لم يقل

بس عاقل کسی که ... دعا ... نو ... گاه ... [illegible]

... کنند ... دعا کن بزرگی ... واگر باز دارند ... بپرس

آنچه ... سخن شنیدن آن ... آنچه گویند در عقب گفتن ...

دشمن که کدورتست در سینه او ... کم کن بوفا و مردمی کینه او

کز نقش صفا کنی رقم بر دل خویش ... آخر نکند عکس بآئینه او

حکایت مخالفت دهر که شهد او آمیخته است بزهر

أُعَتِّبُ لَيَالِي الهَجْرِ لا مُرَغِّماً بها ... على الدّهرِ بأنّي بعدها بوصالِ

ولكنْ أيّامَ الوصالِ لأنّني ... أرى لكلّ شيءٍ مُولَعاً بزوالِ

... میدارم شبهای هجران ... از فرح آن شبهای ... روزگار ... شبها ... [illegible]

و دشوار میدارم روز ... که ... بینم هر چیز را حریص که در پس ... زوال

هر نقش که از ظاهر فلک خواهد بود ... نیک نیست که عکس که در دارد ... [illegible]

ازجستن وصل نقش هجران دیدم ... وز عکس شدم زود بجانان واصل

خطاب بجام بن الفضل الثقفی و بیان علامات محبت خفی

لا تخدعنّ فللمحبّ دلائلٌ ... ولديه من نجوى الحبيب رسائلُ

منها تنعّمه بما يُبلى به ... وسروره في كلّ ما هو فاعلُ

فالمنع منه عطيّةٌ معروفةٌ ... والفقر إكرامٌ ولطفٌ عاجلُ

و ... مخور ... دلیلها ... از محبوب ... نشان دلیلها ... زبستن او

بانچه آزمودن تو بآن و شادی او در هر چه محبوب فاعل آنست پس منع

از محبوب عطایی معروف باشد و درویشی کرامی و ... و لطف حاضر

دشنام ترا ثنای خود میدانم ... نفرین ترا دعای خود میدانم

گر قهر کنی و گر عطا فرمایی ... یکسر همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل أن يُرى متحفّظاً ... متقشّفاً في كلّ ما هو نازلُ

ومن الدلائل أن تراه مشمّراً ... في خرقتين على شطوط الساحلِ

ومن الدلائل زهده فيما يُرى ... من دار ذُلٍّ والنعيم الزائلِ

اللهم ان ... الحمد لله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
هذا والله هو السحر الحلال ... [illegible]

ومن الدلائل ضحكه بين الورى / والقلب محزون كقلب الثاكل

ومن الدلائل حزنه ونحيبه / جوف الظلام فما له من عاذل

از دلیلهای محبت آنست که دیدن شخص تبسم کنند ودل در سینه بناله بلبلها باشد

وازدلیلها خنده کردن او در میان خلایق ودل او محزون [illegible]

وازدلیلها حزن او وگریه او در میان تاریکی شب [illegible]

دایم رخ من چو غنچه خندان باشد ⁂ وز ناله دلم هزار دستان باشد

سرگشته شدم ز زلف آشفته او ⁂ آری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلائل ان يُری متمسكا / بسؤال من يحظى لديه السائل

ومن الدلائل ان تراه باكيا / ان قد يراه على قبيح فاعل

ومن الدلائل ان تراه مسافرا / نحو الجهاد وكل فعل فاضل

ومن الدلائل ان تراه مسلما / كل الامور الى المليك العادل

از دلیلهای محبت آنست که دیدن جنگ [illegible] زدن [illegible]

وازدلیلها آنکه [illegible] باشد [illegible] خردمندی

وازدلیلهای محبت آنست که دیدن شخص محب بسیار [illegible]

[illegible]

ارباب محبت که ز خود بی خبرند ⁂ وز وهم وخیال نیک وبد بی خبرند

مستغرق خورشید حقیقت شده اند ⁂ وز هستی خویش تا ابد بی خبرند

ومن الدلائل ان يُری في عزمه / طوع الحبيب وان الح العاذل

ومن الدلائل ان يُری من شوقه / مثل السقيم وفي الفؤاد غلائل

ومن الدلائل ان يُری من انسه / مستوحشا من كل ما هو شاغل

از دلیلهای محبت آنست که دیدن شخص عزم او در فرمان بردار محبوب واگرچه ملامت کنند

وازدلیلهای آنکه دیدن شخص محب از شوق او مانند خسته ودر دل او [illegible] باشد

وازدلیلهای آنکه دیدن شخص از انس محبوب [illegible] هر چه او را مشغول کند [illegible]

جمعی که دم از مهر وارادت زده اند ⁂ در ایام شرف کوس سعادت زده اند

چون دست بدامان سعادت زده اند ⁂ با سر نام وننگ [illegible] زده اند

ومن الدلائل ان يُری متبسما / والقلب فيه مع الحنين بلابل

ومن الدلائل

واز دلیلهای اگر بینی ورا سفر کنند بجانب حرب یاران صد ابطال وبهر فعل صاحب فضیلت

واز دلیلهاش اگر بینی اورا سپاره همه کارها به پادشاه عدل کنند

ارباب صفا که بهر حق درکارند ٭ هرجا که روند تخم نیکی کارند

تسلیم شوند پیش مردان خدا ٭ حق مرکز وایشان همه چون پرکارند

اعتراف بجرم وگناه وانتظار فضل اله

أخافُ وأرجو عفوَه وعِقابَه ٭ وأعلمُ حقّاً أنّه حَكَمٌ عَدلُ

فإن يكُ عفواً فهو منه تفضّلٌ ٭ وإن يكُ تعذيباً فإنّي له أهلُ

میترسم وامید میدارم عفو اورا وعقوبت اورا ومیدانم تحقیق او حاکم عدل کننده است

پس اگر باشد عفو پس آن از وی احسان است واگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که اورا سزاوارم

یارب گنه نامه ام گشت سیاه ٭ وز غصه ورنج حال من گشت تباه

گر لطف کنی تو کار فضلی وکرم ٭ ور قهر کنی تمام جرمم وگناه

حکایت احوال واهوال قیامت واظهار توبه وندامت

إذا قربت ساعةٌ يا لها ٭ وزُلزلت الأرضُ زلزالها ٭ تسير الجبالُ على سرعةٍ

در ابیات ناظر است بآیه اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها [illegible]

كمرّ السحاب ترى حالها ٭ وتنفطر الأرض من نفخةٍ ٭ هنالك تخرج أثقالها

چون نفخ کنند قیامت آن قایم شود وجنبانیده شود زمین جنبانیدنی بقدر شدید اورا [illegible]

وهم روند کوهها بر رفتن شتاب چون ابر گذشتن ارینی حال آنرا وشکافته شود زمین

از دمیدن در صور آن زمان که بیرون کند زمین دفینه اخود را

آن دم که شود نور امامت ظاهر ٭ بر خلق شود سر قیامت ظاهر

عالم همه در نور حق گردد محو ٭ در هر طرفی شود علامت ظاهر

در ابیات ناظر است بآیه [illegible]

ولا بدّ من سائلٍ قائلٍ ٭ من الناس يومئذٍ ما لها ٭ تحدّث أخبارها

وربّك لا شكّ أوحى لها ٭ ويصدر كلٌّ إلى موقفٍ ٭ يقيم الكهول وأطفالها

ترى النفس ما عملت محضراً ٭ ولو ذرّةً كان مثقالها ٭ يحاسبها مالك المقتدر ٭ فإمّا عليها وإمّا لها

هیچ حکایت بیان رسند [illegible] آن روز چیست [illegible] زمین [illegible] خبرها خود [illegible]

وبر در دکار تو بی شک وحی کند مراورا و بیرون آید هر یک بجای [illegible] میکند

وموی [illegible] وکودکان ایشان را [illegible] نفس نتیجه کار [illegible] حاضر کرده شده واگر چه

ذره [illegible] همسنگ آن [illegible] حساب کند نفس را پادشاهی توانا [illegible] نفس [illegible] عذاب [illegible]

آن روز که قدر ما بطاعت باشد / ور حکم خدا قیام ساعت باشد

چون غیر عمل نیست در انجا نافع / بیچاره کسی که بی بضاعت باشد

تری الناس سکری بلا قهوة	ولکن تری لعبن بالها

ذنوبی بلاء فما حیلتی

اذا کنت فی العبث حالها نسیت المعاد فیا ویلها / واعطیت للنفس آمالها

بنی عمر من کسان کیستی ولکن بینه چشم گنجه زر سر نهاد ... من بلا مستند

بس حیرت جانب بار کن تو بس ای هلاک نفس حاضر شو و دادم ... امید او

فردا که من از بیم شود دل مست / ور بار گناه و معصیت تا شم بیت

یارب بکرم دست من خسته بگیر / تا دل زده و ز خوف آن روز زدست

نفی قواعد احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم

خوفنی منجم اخو خبل	تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل	المشتری سواء عندی و زحل
ادفع عن نفسی افانین الدول	بخالقی و رازقی عز و جل

زر سند ... ستاره شناسی صاحب بساهی خود از کشتن بهرام در خانه حمل پس کفتم

بگذار امور ادوار خدا جلها برجیس و کیوان نه زمیک الست دفع مکنم از نحس

انواع کرد شهابه آفریننده جرم روزی دهنده نرخ غالب است و بزرگ است

ای دوست مکن کوشش با حکام نجوم / پابند مشو چو صید در دام نجوم

خبر دادن از خروج مهدی موعود به تحت فرح و طالع مسعود

بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر	ولایة مهدی یقوم فیعدل
وذل ملوک الارض من آل هاشم	وبویع منهم من یلذ و یهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده	ولا عنده جد ولا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم	وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فداؤه	فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا

ای پسر که ... چون ... کنند ... بدار حکومت مهدی ... پس عدل کند

... [illegible] ... از علما آل هاشم و بعضی کرده ... [illegible]

کم کنند و بازی کودکی از کودکان که باشد هیچ اندیشه ... [illegible]

بر خیز قائم حق از شما ... [illegible] ... کند ... [illegible]

روزی که شود سر ولایت ظاهر ⁂ وز هر طرفی شود هدایت ظاهر
از مشرق تحقیق برآید خورشید ⁂ گردد همه جا نور عنایت ظاهر

امر سعادت آیت بکتمان شجاعت و علم و مال

علیکم بالثلاثة فاکتموها ⁂ شجاعتکم و علمکم و مالکم
فان الناس اعداء لهذا ⁂ ولا یرضیهم الا الزوال

فرا کیر سه چیز را پس بپوشید آنرا دلیری شما و علم شما و مال
چه هر کسی که معلوم دشمنانند مر این را و خشنود نمیکنند ایشان را مگر زوال این سه

گاهی که بود ترا شجاعت با مال ⁂ با علم که زان رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود ⁂ راضی نشود بغیر نقصان و زوال

حرف المیم

دعا مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

یا سامع الدعاء ویا رافع السماء ویا دایم البقاء ویا واسع العطاء
لذوی الفاقة العدیم

ای شنونده دعا وای برافرازنده آسمان وای همیشه بقا وای فراخ عطا مر خداوند ان درویشی نایابنده

یارب چو توئی قاضی حاجات همه ⁂ وز فضل شنیده مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران ⁂ از روی کرم بکن مراعات همه

ویا عالم الغیوب ویا غافر الذنوب ویا ساتر العیوب ویا کاشف الکروب
عن المرهق الکظیم

ای داننده غیبها وای آمرزنده گناهها وای پوشنده عیبها وای برطرف کننده اندوهها از درمانده رسیده اندوه

یارب تو مرا بجای خود تسکین ده ⁂ واندوه مرا بجرمی تسکین ده
آن دم که رسد بنیستان فیضت ⁂ زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

یا فایق الصفات یا مخرج النبات ویا جامع الشتات ویا منشی الرفات
من الاعظم الرمیم

ای گذرنده از همه صفات وای بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندها وای آفریننده پراکنده

ای از تو عیان گشته مسلمانی ما ⁂ بر خاک درت نهاده پیشانی ما
گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش ⁂ ظاهر نشود دگر پریشانی ما

ويا منزل الغيث من اللجج الحثاث على الحزن والدمث الى الجرع العراث

من الهزم الرزوم

ای فرو فرستنده باران‌ها از ابرهای باران بر زمین درشت و زمین نرم بر کشتزارها که تشنه‌اند از ابر جمع شده

ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل ٭ باران سخا ز فیض فضلت نازل

من قطره هستی و تو دریای محیط ٭ باشد که شود قطره بدریا واصل

ويا خالق البروج سماء بلا فروج مع الليل ذي الولوج على الضوء ذي البلوج

يغشى سنا النجوم

ای آفریننده برجهای آسمان بی شکافها با شب ضیا و نور در آمدن در روز بر روشنی ستارها

ای از تو بنای آسمان گشته بلند ٭ در گردن سرکشان ز حکم تو کمند

روشن شده از مهر تو فانوس فلک ٭ در آتش تو ستاره مانند سپند

يا فالق الصباح ويا فاتح النجاح ويا مرسل الرياح بكورا مع الرواح

مبشرات بالغيوم

ای شکافنده بامداد و ای گشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها در روز فردا بامداد

گوی شبانگاه گردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها را

ای صبح ازل از تو منور گشته ٭ در فضل تو نه چرخ مدور گشته

خواهیم نجات از تو در از روز که ما ٭ بینیم گناه خود مصور گشته

ويا مرسي الرواسخ اوتادها الشوامخ في ارضها السوائخ اطوادها البوازخ

من صنعة القديم

ای برجا دارنده کوههای استوار که میخهای آن بلند است در زمین استوار و کوههای بلند در زمین استوار

ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه ٭ وز قهر تو در انفس و آفاق شکوه

هر چند که من خلق جهان می‌بینم ٭ از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

يا هادي الرشاد ويا ملهم السداد ويا رازق العباد ويا محيي البلاد

ويا فارج الغموم

ای نماینده راه راست و ای الهام کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده کننده شهرها و ای باز کننده اندوهها

ای فضل تو خلق را هدایت کرده ٭ ما را بکمال خود رعایت کرده

انعام تو عام است از آن روز که هست ٭ با مومن و کبر صد عنایت کرده

ویا من به اعوذ ویا من به الوذ ومن حکمه التقوی فما عنه لی شذوذ

تبارکت من حکیم

تو حکم کننده
ای کسی که بپناه کریم وای کسی که بپناه بجویم وای کسی که حکم او روان است بی خلل از تو تنها نیست گریز و کواری

ای خاک درت پناه ارباب نیاز ؛ لطف و کرم تو بسته ابواب باز

چون آتش غیرت بدام افکندی ؛ از شعله آن بسوخت اسباب نیاز

ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر

ویا شافی السقیم

ای آنکه شکسته دلکر وای اصلاح کننده شکسته وای بیمار کشنده درون بخش وای پرورش خورد نعمای شفا دهنده خسته

ای راحت روح دردمندان از تو ؛ آب تن جان مستمندان از تو

بلبل سخن از حمد تو گوید شب و روز ؛ بشکفته گل خاسته خندان از تو

یا من به اعتزازی ویا من به احترازی من الذل والمخازی والآفات والمرازی

اعذنی من الهموم

از اندوهها
ای کسی که بتو عزیز شدن من وای کسی که باو پرهیز کردن من از خواری و رسوائیها و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا

ای عزت

ای عزت کشته فضلت ظاهر ؛ ای از تو تمام خلق عالم شاکر

هر کس که بجان بنده فرمان تو شد ؛ در مصر جهان عزیز گردد آخر

ومن جنة وانس لذکر المعاد مونس للقلب عنه مقس ومن شر عین ونفس

وشیطان الرجیم

پناه ده مرا از پری و آدمی ای کسی که حال پاک کننده و آرام دل است از دل سخت و از بدی نفس و دیو
نفرین کرده شده

ای لطف تو کرده روز و شب چاره من ؛ احسان تو بی حد شده بیچاره من

آن دم که زند آتش شهوت شعله ؛ فریاد رس از نفس اماره من

ویا منیر المعاش علی الناس والمواش والافراخ فی العشاش من المطعم والریاش

تقدست من علیم

پاکی تو دانا
ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم وچارپایان و بچگان مرغ در آشیانها از طعام و لباس

ای فضل تو داده بهر نفس روزی ما ؛ ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزی ما

از خوان تو چون روزی ما شد تعیین ؛ بی فایده است سعی و دلسوزی ما

ویا مالک النواصی للمطیعات والعواصی فما عنه من مناص لعبد ولا خلاص

لماضٍ ولا مُقیم

[illegible]

ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی ⁂ در گردن هر کسی ز منت طوقی

هر چند کسی فاسق و عاصی باشد ⁂ او نیز بجانب تو دارد ذوقی

ویا خیر مستعاض لمحض الیقین راضٍ یا هو علیه قاضٍ من احکامه المواضی

تعالیت من حکیم

[illegible]

ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین ⁂ پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین

خورشید رخت کرده ز هر گوشه طلوع ⁂ وز نور تو گشته پر صفا روی زمین

ویا من بنا محیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسط

علی البر والاثیم

[illegible]

ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان ⁂ نور تو گرفته غرب تا شرق جهان

آن نور که شد نور جمالت ظاهر ⁂ از روی تو یافت روشنی برق جهان

ویا رائی الملحوظ ویا سامع اللفوظ ویا قاسم الحظوظ یا عصام الحفیظ

بعدلٍ من القیم

[illegible]

ای خلق جهان را دل دانا از تو ⁂ وارد همه کس دیدهٔ بینا از تو

پستی زمین بحکم تقدیر تو شد ⁂ باشد شرف گنبد مینا از تو

ویا من هو التبیع ومن عرشه الرفیع ومن خلقه البدیع ومن جاره المنیع

من الظالم العشوم

[illegible]

ای در دل ارباب ستم گر زده تخت ⁂ افکنده سرای بخت ما مور رخت

هر جا که زند ماه جمالت خرگاه ⁂ در حال کند جلوه گری چهره بخت

یا من هو ما سبغ ما قد جا وسوغ ویا من کفی وبلغ ما قد صفا وافرغ

من منةٍ العظیم

ای آنکس عطا کرده بس نام کو گنجه بحقیقت نام کرده گوار اخر قوای آنکس که فرمنده [illegible] بدانچه [illegible] فرمود
[illegible]

ای فیض تو در انفس و آفاق تمام ❀ جان تو بی نماز و انعام تو عام

تا ریخته شراب توفیق بجام ❀ عالم همه از فیض تو باشند بکام

ویا ملجأ الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف رحیم بنا رؤف

خبیر بنا کریم

ای پناه گاه ضعیف وای پناه گاه اندوهناک بزرگوار لطف کننده بخشاینده با مهربان آگاه با کرم

ای عرش مجید کمترین پایه تو ❀ شاهان جهان تمام در سایه تو

چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن ❀ از رحمت خاص و عام پیرایه تو

ویا من قضی بحق علی نفس کل خلق وفا تا بعلائق فما ینفع التوقی

من الموت والحتوم

ای آنکس حکم کرد بحق بر نفس هر آفرینش مردن [illegible] پس [illegible] والقضا

ای بخته در وجود ما خاک عدم ❀ بر چهره ما کشیده از مرگ رقم

در شام اجل ببین سیه رویی ما ❀ طی کن بکرم نامه ما زان دم

ترلني

تزلنی ولا اراک ولا رب لی سواک فقدنی الی هداک ولا تغشنی ردائک

بتوفیقک العصوم

ای نگاه دارنده [illegible] که [illegible]

ای عارف اسرار نهانی گشته ❀ سرچشمه آب زندگانی گشته

از ابر نوال خود مرا فیضی ده ❀ چون فضل تو فیاض معانی گشته

ویا معدن الجلال وذا العز والجمال وذا الکبریاء والجلال وذا المجد والفعال

تعالیت من رحیم

ای کان بزرگی و [illegible] بخشنده [illegible] بلندی تو

ای اهل شرف یافته خدمت از تو ❀ عالم همه گشته غرق نعمت از تو

جمعی که دم از عالم معنی زده اند ❀ آموخته اند درس حکمت از تو

أجرنی من الجحیم ومن حرها العظیم ومن عذابها الالیم ومن حرها المقیم

ومن مائها الحمیم

زنهار ده ما را از دوزخ و از [illegible] و از [illegible]

یارب دل من زخستگیها خوش بزهان * وز دوزخ گرم و تاب آتش برهان
تا چند بدین و آن تعلق ورزم * یکبار مرا ازین کشاکش برهان

واصحبني القرآن واسكني الجنان وزوّجني الحسان وناولني الأمان

الى جنّة النعيم

بار کن بار آن سالکی دار بهادر بهشتها و زن ده ملا حوران و بر ... از دوزخ بهشت آسایش

یارب چو قضا نسخه تقدیر نوشت * اجزاء وجود من بتوحید سرشت
فردا که ازین رباط ویران بروم * خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

الى النعمة وهو بغير استماع لغو ولا باذكار تنجو ولا باعداد شكو

سقيم ولا كليم

نعمت ... بی شنیدن بیهوده ... ازو ... بیمار روی مجروح

خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت * کرد در خرمی گشاده ابواب بهشت
از چهره روح کرد تن شوید پاک * پس تازه کند جان خود از آب بهشت

الى المنظر النزيه الذي لا لغو فيه هنيئا لساكنيه فطوبى لعامريه

ذوي المدخل الكريم

بخوابگاه جانی که ... شدی ... کنان ... باشی ...

تا چند درین منزل ویران باشم * بی جرم اسیر بند و زندان باشم
گر مرغ دلم باشیان میل کند * ناگاه مقیم باغ رضوان باشم

الى منزل تعالى بالحسن قد تلالا وبالنور قد توالى نلتقي به الجلالا

قد حفّ بالنسيم

منزلی که بلند ... بتجلی ... درخشنده بود ... باشد ...
بسته ... بزم خوش

ای روی تو کرده عالمی را پر نور * در حسن تو گشته به نکویی مشهور
آن دم که کنم مقام در باغ بهشت * خواهم که کنیز خانه ام باشد حور

الى المفرش الوطي الى الملبس البهي الى المطعم الشهي الى المشرب العلي

من السلسل الختيم

... بزم بجام زیبا ... که از آب ... در کل مهر کرده شده

تا چند شود محنت و غم حاصل من * گویا که سرشته اند با غم گل من

دوی

ز راکه ز قید تن شود روح خلاص ٭ با نام بهشت هرچه خواهد دل من

طلسم رافع صداع دیگر ورست که مجرب الکاریست باین صورت

ثلث عصی صففت بعد خاتم ٭ علی راسها مثل السنان المقوم

و میم طمیس ابتر ثم سلم ٭ الی کل مامول ولیس بسلم

واربعة مثل الاصابع صففت ٭ تشیر الی الخیرات من غیر معصم

وهاء شقیق ثم واو مقوس ٭ علیها انابیب و کانبوب محجم

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله ٭ توق من الافات نجح و تسلم

فذلک اسم الله جل جلاله ٭ الی کل مخلوق فصیح و اعجم

سه الف است صف کرده و میمی کور دم بریده پس نردبانی باهر امید [illegible] و نیست نردبانی

و چهار الف مانند انگشتها که صف کرده اشارت میکند بنیکیها بی ساعد [illegible]

پس های کج [illegible] چون ظاهر [illegible] که بنیند آنکه حجامت پس ای بردارنده خدا که

[illegible] بحاجات [illegible] پس آن نام خدا است [illegible]

صفی سه الف کشیده مدی بر سر ٭ میمی کج دکور و نردبانی در بر

بیان که عقل برای اثبات رسم معبود است نه برای ادراک سر الوهیت

پس چار الف است و ها و واوی دم سر ٭ اینست بیقین اسم خدای اکبر

بیان که عقل برای اثبات رسم معبود است نه برای ادراک سر الوهیت

کیفیة المرء لیس یدرکها ٭ فکیف کیفیة الجبار فی القدم

هو الذی انشاء الاشیاء مبتدعا ٭ فکیف یدرکه مستحدث النسم

چگونگی مرد نتوان دریابد آنگاه پس چگونه باشد چگونگی حضرت جبار در قدیم بودن

اوست آنکه آفرید چیزها را نو پدید آرنده پس چگونه دریابد او را آدمی نو آورده

هرگز نرسد بکنه معبود کسی ٭ چون فهم کند سر خدا را کسی

از روی مثل خدا است دریای محیط ٭ وانرا نکند احاطه هر خار و خسی

بیان عجز انسان و ایمان بقضای یزدان

کم من ادیب فطن عالم ٭ مستکمل العقل مقل عدیم

وکم من جهول مکثر ماله ٭ ذلک تقدیر العزیز العلیم

بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نایابنده و بسا نادان که بسیار مال [illegible]

هر اهل دلی که هست از کام جداست ٭ جاهل همه روزه صاحب نشو و نماست

[illegible]

زین فهم توان کرد که سررشته ما ؛ از روی حقیقت همه در دست قضاست

ذم جمعی که بنفی حشر قایلند و پندارند که حکیم و کامل اند

قال المنجم والطبیب کلاهما ‌ ‌ لن یحشر الاموات قلت الیکما

ان صح قولکما فلست بخاسر ‌ ‌ ان صح قولی فالخسار علیکما

گفتند منجم و طبیب هر دو باتفاق هرگز انگیخته نشوند مردگان گفتم ور شوید اگر درست شد گفتار شما پس مرا زیان کاری اگر درست شد گفتار من پس زیان کاری شماست

جمعی که ز سر کار غافل باشند ؛ از جهل بنفی حشر قایل باشند

گر نیست قیامت چه زیان مومن را ؛ ور هست حکیمان همه جاهل باشند

تنبیه بزوال زمان و فنا جهان

ما الدهر الا یقظة ونوم ‌ ‌ ولیلة بینهما ویوم

یعیش قوم ویموت قوم ‌ ‌ والدهر قاض ما علیه لوم

نیست روزگار مگر بیداری و خوابی و شبی در میان ایشان و روزی زندگانی میکند قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است که نیست بروی ملامتی

در ذات جهان چو نیست انوار قدم ؛ پیوسته کند رخت بسر حد عدم

در هر نفسی قابل فیضی باشد ؛ وان فیض بما ورسد ز دریای کرم

بیان امتزاج شهد بزهر و ازدواج لطف او به قهر

انا بالدهر علیم وابو الدهر وامه ‌ ‌ لیس یاتی الدهر یوما بسرور

واذا سرک یوما فعدا یاتیک همه

من بروزگار دانا ام و پدر روزگارم و مادر او نیست آورنده دهر روزی شادی پس غم کند ترا و چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او

فریاد مرا ز جور دلی راهی دهر ؛ وز تلخی او ساخت کامم چون زهر

زنهار بلطف او نگردی مغرور ؛ کز مکمن غیب میجهد لمعه قهر

مذمت دنیا که دام فریب و مکان بیت

فمن یحمد الدنیا لعیش یسره ‌ ‌ فسوف لعمری عن قلیل یلومها

اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة ‌ ‌ وان ادبرت کانت کثیرا همومها

پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی شاد کند او را پس زود بزندگی من بعد از اندک ملامت کند او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت کرد باشد بسیار اندوهها او

گر مدح جهان کنی پشیمان گردی ؛ ور هجو شوی از او پشیمان گردی

اقبال جهان فتنه وادبار بلاست ∴ بگذر ز جهان که اهل عرفان کردی

امر بشکر نعم ذو الجلال وبیان انتها وکمال بزوال

اذا کنت فی نعمة فارعها ∴ فان المعاصی تزیل النعم

وحافظ علیها بشکر الاله ∴ فان الاله شدید النقم

فاین القرون ومن حولهم ∴ تفانوا جمیعا ورب الحکم

وکن موسرا شئت او معسرا ∴ فما انقطع العیش الا بهم

چون شوی در نعمتی پس نگاه دار آن نگاه داشتن بردارج بدرستیکه نافرمانیها زایل میکنند نعمتها

ونگاهبان باش بر آن نعمت با شکر معبود پس بدرستیکه معبود سخت عقوبتهاست پس

کجا اند همزادان و کسی برابر بودن ایشان بود با هم فانی شدند همه بحق پروردگار حکم کننده

وباش تو اگر خواهی بانک دستر یس نی بری زندگانی الا مگر باندوه

ای فتنه جاه ومال واسباب بسی ∴ از شکر خدا مباش غافل نفسی

نیفشی برسان که تا ز نی چشم بهم ∴ اسباب جهان هیچ نماند بکسی

حلاوة دنیاک مسمومة ∴ فلا تاکل الشهد الا بسم

محامد دنیاک مذمومة ∴ فلا تکسب الحمد الا بذم

اذا تم امر دنا نقصه ∴ توقع زوالا اذا قیل تم

وکم قد دببت فی غفلة ∴ لم یشعر الناس حتی هجم

شیرینی دنیا تو زهر آلوده است پس مخوری انگبین مگر با زهر ستودهای دنیا تو نکوهیده است

پس کسب نکنی ستوده الا مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار

زوال او چون گفته شود تمام شد و بسا تقدیری که نرم رفتی در حال غفلت پس آگاه نباشند مردمان تا آنکه درآید

هر شهد که میخوری درو زهری هست ∴ در هر چه نظر کنی ز صد بهری هست

هر چیز که شد تمام نقصان یابد ∴ آری پی لطف خدا قهری هست

نصیحت خلاصه انام امام حسین رضی الله تعالی عنه

تنزه عن مصادقة اللئام ∴ والمم بالکرام بنی الکرام

ولا تک واثقا بالدهر یوما ∴ فان الدهر منحل النظام

ولا تعمد علی المعروف قوما ∴ وکن منهم تنل دار السلام

وثق بالله ربک ذی المعالی ∴ وذی الآلاء والنعم الجسام

ور شود از صحبت ناکسان دور هوای بر زنکار بی مباش اعتماد کننده بر روزکار روزی
به بدبخت کردن روزکار که نام رشته است وحد هر نیکوی قوت باش انبات
تا بیابی شرط وصال کن نجاوند بزرکیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرک
از صحبت ناکسان اکر بگریزی به ⁂ با مردم بد اکر نیامیزی به
از غیر خدا چو هیچ فعل صادر ⁂ کر زانکه نسب ز خویش او ببری به

وكن للعلم ذا طلب وبحث ⁂ وذا فتش في الحلال والحرام
وبالعوراء لا تنطق ولكن ⁂ بما يرضى الإله من الكلام
وإن خان الصديق فلا تخنه ⁂ ودم بالحفظ منك وبالذمام
ولا تحمل على الإخوان ضغنا ⁂ وعد بالصفح تنج من الأثام

(زشت یعنی)
باش مر علم را خداوند جستن و دوستن و خداوند تفتیش کن در آنچه شایسته و نا شایسته و در
نکو ولیکن به آنچه خشنود کند خدا تعالی را از سخن و اکر خیانت کند صاحب پس خیانت مکن با او و دایم
بنکاه داشتن از تو و بعهد و بار مکن بر برادران کینه را و خو کن بعفو تا نجات یابی العفو
ای کشته بعلم و معرفت برخوردار ⁂ با کس سخن زشت مکوی زنهار

کر دوست جفا کند وفا کن با او ⁂ ور چهره نفس او فرو شوی غبار

بیان نفاست احسان نزد کریم و خساست آن نزد لئیم

إن الإحسان عند الحر دينا ⁂ وعند النذل منقصة وذما
كقطر صار في الأصداف درا ⁂ وفي شدق الأفاعي صار سما

شدق
بکسر کوشه دهان

(مارها زهر کشند)
بی نیم نیکی که با نیکوکاری و بدی بنیکو کند چون باران که کشند در صدف مروارید و در کوشه دهان
نیکی بکسی کن که بود اهل کرم ⁂ با مردم بد مکن که زان یابی غم
آن قطره که در صدف شود کوهر ناب ⁂ چون در دهن مار کنی کردد سم

نفی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال

فإذا طلبت إلى كريم حاجة ⁂ فلقاؤه يكفيك والتسليم
وإذا رآك مسلما ذكر الذي ⁂ حملته فكأنه ملزوم

چون حاجت بی نقد کی حاجت پس دیدن او پس بسنده و سلام کردن
و چون بیند او ترا سلام کننده یاد کند آنچه تکلف کرده تو او را پس کویا او لازم (کرده است)
هر کس که شود نقطه وحدت یار کس ⁂ کردد ز کرم کره سخا بر کار کس

محتاج که لذ دور به بیند خواهد ∴ کر غایت لطف خود بزد کارش

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای مظلوم در شب تار

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ‖ فالظلم مرتعه یفضی الی الندم
فاحذر بنیّ من المظلوم دعوته ‖ کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلم
تنام عینیک والمظلوم منتبه ‖ یدعو علیک وعین الله لم تنم

ستم مکن چون ستم توانی چون که دون چرا که او فیحا مرنیمانی نحیص رکن ای پسر که مظلوم دعا
او را تا ماز ز ظلم تو بر تیرها بکیها نجهان سرفرو نرود و مظلوم بیدار دعا میکند بر تو و چشم خدا تعالی بخواب نرود

ای برده باوج آسمان افسر جاه ∴ زنهار مکن ظلم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع کرد و چو کمان ∴ از سینه ظالمان زند ناوک آه

منع نزاع فتنه آمیز و نهی جدل

لا تنزعن الرجال ان مزحوا ‖ لوار قوما تنازعوا سلموا
فالجرح جرح اللسان نعلمه ‖ ورب قول یسیل منه دم

نزاع مکن با مردان اگر نزاع کنند ندیدم قومی با یکدیگر نزاع کنند که بسلامت مانده

تنازع: با یکدیگر نزاع کردن
جرح: بالضم الجراحه

بجهان چه بعضی زبان بدانی تو آن ادب گفتاری که روان شود از آن خون
ای رفته تیر از بنه فلک آوازه ∴ در هزل مکن حدیث بی اندازه
از تیغ زبان اگر کنی زخمی خورد ∴ پیوسته شود جراحت آن تازه

بیان ترک سم اخوت در معالم فتوت

اخوک الذی ان اجهضتک ملمة ‖ من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما
ولیس اخوک بالذی ان تشعبت ‖ علیک امور ظل یلحاک لائما

برادر تو آن کسی که اگر هلاک کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهگین
و نیست برادر تو آنکس که اگر پراکنده شود بر تو کارها روز گذارد ملامت کننده ترا ملامت کنندگان

آنست برادر که خورد غصه و غم ∴ روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم
نی آنکه دهد قوت ایشان بستم ∴ و ز جهل کند ترا ملامت هردم

اظهار تأسف و بر ثبانی در انهدام ارکان مسلمانی

بکا کاعلی الاسلام من کان باکیا ‖ فقد ترکت ارکانه ومعالمه
لقد ذهب الاسلام الا بقیة ‖ قلیل من الناس الذی هو لازمه

اجهاض: غلبه کردن بر چیزی ... الا ... الواجم
الذی اشتد حزنه حتی امسک عن
الکلام و تشعب پراکنده شدن

برای اسلام گریه کنید ... ارکان ...
... و آن علم از شبدیل ...
... الطرق ...

که باید بگرید بر اسلام کسی که بشد گرینت چه تحقیق زنگ کرده شکست ارکان آن و همان
همه تحقیق نفس اسلام مگر باز ماند اندکست از همه آنکه او لازم است

فریاد که رنگ و بوی اسلام نماند ٭ مطلق اثری ز روحی والهام نماند
بودی همه روز رکن اسلام قوی ٭ آن رفت و میان سنی جز نام نماند

رجز آن زن آزرده که شکوه شوهر بحیدر برده

نعجی کبهم ببعض المحارما ٭ یقطع لیلا قاعدا وقائما
یصبح الدهر لینا صائما ٭ وقد خشیت ان یکون نائما لانه یا یصبح لی مراغما

جواب گفتن شوهر بالفاظ چون گوهر

لا اصبح الدهر بهن صائما ٭ ولا اکون بالنساء ناعما
لا ابرح الصلی قاعدا وقائما ٭ فقد اکون للذنوب لازما ٭ بالیتنی نجوت منها سالما

حکم حیدر بر وفق شرع ازهر

مهلا فقد اصبحت فیها اثما ٭ لک الصلوة قاعدا وقائما ٭ ثلثة تصبح فیها صائما
ورابع فیها طاعما ٭ فلیلة تخلو لدیها ناعما ٭ مالک ان تمسکها مراغما

مهلا ای مهل مهلة ای نفسه امام

مهلت

مهلت ده چه تحقیق گشته تو درشان این بزرگ شد عم نماز نشسته و ایستاده در میکردی روز و چار
در دوام جهارم میکردی با طعام خوردن و سر خلوت سکنی نداوم جبیر زانکه گاه میداری او را خشنته

هر چند ترا برادر دل باید بود ٭ بیزار ز نقش آب و گل باید بود
چون نفس تو نیز بر تو دارد حقی ٭ در شهوت و ترک معتدل باید بود

ترغیب نفس بجلادت که منتهی است بکمال سعادت

اتصبر للبلوی عزاء وحسبة ٭ فتوجر ام تسلو سلو البهائم
خلقنا رجالا للتجلد والاسی ٭ وتلک الغوانی للبکا والماتم

آیا صبر میکنی برای بلا بشکیبائی و چشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا غم فراموش شدن
چهارپایان آفریده شده ایم ما مردانه برای جلدی کردن و اندوه و آن زنان نازنین بی نیاز از آرایش اند برای گریه و مصیبتها

گاهی که ترا مصیبتی آید پیش ٭ وز زخمش فراق دل شود خسته و ریش
باید که بر آن صبر کنی چون مردان ٭ نی همچو زنان نعره زنی دروی ریش

خطاب فاطمه زهرا با طعام خواهی که یکی از اسباب بوده در نزول سوره هل اتی

فاطم بنت السید الکریم ٭ بنت نبی لیس بالزنیم ٭ قد جاءک الله بذا الیتیم

الحسبة بالکسر توقع الاجر و تسلو سلو غم فراموش شدن
و تجلد جلدی کردن الغوانی زنان
التی یجتمع ... المصیبة

من يرحم اليوم فهو حبيب موعده في جنة النعيم حرمها الله على اللئيم
من يبخل بعيش بليم وصاحب البخل يقف في ميم هو في وسط الجحيم
شرابه الصديد في الجحيم هذا صراط الله مستقيم

ای طلبه دهر معتبر بزرگوار دختر پیغمبر یعنی بشرانت در بر کرفته باشد این نعیم را هر که رحم میکند امروز رحم کنند ودر حکم خداست اینکه او از خدا بخیل است آنکه هر کس که دست از بخل نه کشی نمیکند رسته وخداوند بخل را نسته نکوهیده ودر انداز بخل افتاد درمیان دوزخ شراب او زرد است و آب کرم واین راه خدا تعالی است
عارف که طریق لطف وا ایمان داند ∴ در لوح وفا حرف محبت خواند
هرگاه که بر یتیم افتد نظرش ∴ چون مردمک چشم خودش بنشاند

جواب کفتن فاطمه بصدق وصواب و برز قبن نصیحت موقوع ثواب

این اعطیه ولا ابالی وادو الله عیالی امسوا جیاعا وهم اشبالی
اصغرهم یقتل بالقتال للقاتل الویل مع الوبال

دم زدن از علو همت وافتخار و شکایت از افلاس و افتقار

ولد او اصغرهم امام حسین و آن قتال
که کشته و الوبال یعنی گرفتار
و مراد از قاتل لعین شمر که
شمشیر بر امام حسین زد و خولی
یزید که سر او برید لعنة الله علیهم اجمعین

اصبحت

أصبحت بين الهموم والهمم همومه عجز وهمة الكرم
طوبى لمن نال قدر همته او نال عز القنوع بالقسم

بامداد کردم درمیان غمها وهمتها عجز وهمت بزرگواری خوشی عیش وآنکس که بیابد اندازه همت خود یا یافت عزت خشنودی قسمتها
گر پایه ما قدر همت بودی ∴ با کام جهان بعلم وحکمت بودی
مارا همه روز جاه وحشمت بودی ∴ گردون بر ما ز اهل خدمت بودی

مناجات بقرابت نبی و مفاخرت بر مردم اجنبی

لقد علم الاناس بانهم من الاسلام يفضل كل سهم
واحمد النبي اخي وصهري عليه الله صلى وابن عمي
واني قايد للناس طرا الى الاسلام من عرب وعجم
وقاتل كل صنديد رئيس وجبار من الكفار ضخم

هر آینه بحقیق دانستند مردم که بخشش من از اسلام افزون می آید بر بخشش و احمد پیغمبر برادر و داماد من است ... بر خدا درود و ... و پسر عم من و مردی کشنده ام مردم همه را بسوی اسلام از عرب و عجم و کشنده هر سرداری ... از کافران بزرگ

ای خلق جهان پایهٔ من بیشتر است ❊ در علم و عمل پایهٔ من بیشتر است

جاهل که از بخت بد نکرد خوش ❊ در دانش او صحبت من بیشتر است

وفي القرآن ألزمهم ولائي ❊ وأوجب طاعتي فرضاً بعزم

كما هارون من موسى أخوه ❊ كذلك أنا أخوه وذلك اسمي

لذلك أقامني لهم إماماً ❊ وأخبرهم به بغدير خم

فمن منكم يعادلني بسهمي ❊ وإسلامي وسابقتي ورحمي

و در قرآن لازم کرد ایشان را دوستی مرا و واجب کرد فرمان بردن مرا فرض با دل و کار و زبان و ... چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من بعد او امام و این است ... دای آن ... بشنوا و خبرداد ایشان را در غدیر خم پس کیست از شما که برابر ... در سهم و اسلام و پیشی ... و ...

ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض ❊ در ذمهٔ ... حب تو فرض

بی نام تو حق نمیکند هیچ قبول ❊ روزی که رسد نامهٔ اعمال بعرض

فويل ثم ويل ثم ويل ❊ لمن يلقى الإله غداً بظلمي

وويل ثم ويل ثم ويل ❊ لجاحد طاعتي ومريد هضمي

وويل جاهدي يبغي بغاها ❊ يريد عداوتي من غير جرم

پس وای پس وای کسی که بینند ... کعن ... وای پس وای پس وای انکار ... ونمی ... بدادن ... کم کعن ... وای ... بجنگ ... خواهد ...

هرکس که نگشت واقف از حال نبی ❊ یکرنگ نشد زجهل با آل نبی

گر فضل علی خود نتوانی دانست ❊ باید که کنی فهم ز اقوال نبی

خطاب عتاب امیر معاویه و مفاخرت مناقب عالیه

محمد النبي أخي وصهري ❊ وحمزة سيد الشهداء عمي

وجعفر الذي يضحي ويمسي ❊ يطير مع الملائكة ابن أمي

وبنت محمد سكني وعرسي ❊ منوط لحمها بدمي ولحمي

وسبطا أحمد ولداي منها ❊ فمن منكم له سهم كسهمي

محمد پیغمبر برادر من ... و حمزه مهتر شهیدان ... و جعفر ... میکند و ... با ملائکه ... و دختر محمد ... آرام ... آمیخته ... و گوشت ... و دو فرزند ... کیست از شما که ... مرا ... من

در فضل وحسب کسی نباشد چون من ٭ از روی من است گردون روشن

هر نکته که من ز فضل خود میگویم ٭ گر خواهد وگر نه گوش باشد دشمن

سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاما ما بلغت اوان حلمی

واوجب لی ولایته علیکم ٭ رسول الله یوم غدیر خم

واوصانی النبی علی اختیار ٭ لامته رضی منکم بحکمی

الا من شاء فلیؤمن بهذا ٭ والا فلیمت کمدا بغم

انا البطل الذی لم ینکروه ٭ لیوم کریهة ولیوم سلمی

یعنی پیشی گرفتم شما را با اسلام همه در حالی که بیوم کودک رسیده بودم به هنگام بلوغ و واجب کرد [illegible]
حکم کو خلق بر شما [illegible] خدا در روز غدیر خم [illegible] پیغمبر برگزیده [illegible]
[illegible] انکار کنند [illegible] روز جنگ [illegible]

پیغمبر حق کرد به این ما را ٭ بر اهل جهان داد ولایت ما را

گر پایه قدر ما نمی دانی نیک ٭ دریاب تو از حدیث وآیت ما را

شکوه ارباب نفاق واصحاب شقاق

اطلب

اطلب العذر من قومی وقد جهلوا ٭ فرض الکتاب ونالوا کلما حرما

حبل الامامة لی من بعد احمد نا ٭ کالله لو علقنا التکریب والورما

لا فی نبوته کانوا ذوی ورع ٭ ولا رعوا العهد الا ولا ذمما

لو کان جابر اسرجا فا مرهم ٭ خلقت قومی وکانوا امة اما

ای بجویم عذر از قوم خود که نشناختند فضل [illegible]
از [illegible] که آویخته شد [illegible] [illegible]
[illegible]

خواهند جماعتی که تزویر کنند ٭ در جمله طریق شرع تغییر کنند

تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست ٭ هرچند که این گروه تدبیر کنند

مذمت اراذل نافرمانی که بود سبب تفرق [illegible]

فلو انی اطعت عصبت قومی ٭ الی رکن الیمامة او شام

ولکنی اذا ابرمت امرا ٭ تخالفنی اقاویل الطغام

پس اگر پیروی کنم [illegible] فرمان برده شد [illegible] قوم خود با [illegible]

ولیکن من چون ستوار کوم کار الی مخالف میکنند مرا کفر رها و فرومایگان

کرنجت مرا بحکم و فرمان بودی ٭ هر کار که کردمی بسامان بودی

گردون همه بر مراد ما کردیدی ٭ خورشید با این غلامان بودی

حرف ابتهال و مناجات قاضی الحاجات النون

الهی انت ذو فضل ومن ٭ وانی ذو خطایا فاعف عنی

وظنی فیک یا ربی جمیل ٭ فحقق یا الهی حسن ظنی

ای معبود من توی خداوند جهان و انعامی برستی مر خداوند کناهم بس عفو کن

وکمان من درنوای پروردکار من نیکوست پس در نیکن ای معبود من خوبی کمان مرا

ما ییم که صد هزار طغیان داریم ٭ اقرار بتقصیر و بعصیان داریم

فردا که حساب نیک و بد خواهد بود ٭ با عجز و نیاز چشم کریان داریم

تضرع وزاری بحضرت باری

الهی لا تعذبنی فانی ٭ مقر بالذی قد کان منی

ومالی حیلة الا رجائی ٭ لعفوک ان عفوت وحسن ظنی

فکم من زلة فی الخطایا ٭ عضضت اناملی وقرعت سنی

ای معبود من عذاب مکن مرا پس بدرستیکه من اقرار کننده ام بانچه که [illegible] وبنیست مرا حیلتی مکر امید بعفو تو اکر

عفو کنی و خوبی کمان من بسیار بسیار لغزش در قدمهای دل کن هابرهمان کزیدم سر انکشتان خود را وکوفتم دندان خود را

یارب زمیان حجاب غفلت بردار ٭ باشد که شوم ز عمر خود بر خوردار

چون من بکناه خویش دارم اقرار ٭ در باب مرا بفضل خود ای غفار

یظن الناس بی خیرا وانی ٭ لشر الناس ان لم تعف عنی

وبین یدی محتبس طویل ٭ کانی قد دعیت له کانی

اجن بزهرة الدنیا جنونا ٭ وتفنی العمر منها بالتمنی

فلو انی صدقت الزهد فیها ٭ قلبت لاهلها ظهر المجن

کمان می برند مردم بمن خیر و مدد رحم هم اکر عفو نکنی از من و در پیش من جای بازداشتنی دراز است

کویا من خوانده شدم برای آن که مر خواننده ام برای دیوانه می شوم بدیدار رنگ دنیا

شدید و نیست از زندگانی بآرزوها کردی پس اکر بدرستیکه من ترک کنم دنیا بازگونه مرا اهلش را

تا کی بگناه خود شوم آلوده ٭ وز مردم غافل شوم بیهوده

یارب کرمی کن که نشینم فارغ ٭ وز هر دو جهان شود دلم آسوده

نصیحت قرة العین امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه

ومن كرمت طبايعه تجلى ٭ بآداب مفضلة حسان
ومن قلت طبايعه تعطى ٭ من الدنيا باثواب الامان
وما يدري الفتى ماذا يلاقي ٭ اذا ما عاش من حدث الزمان
فان غدرت بك الايام فاصبر ٭ وكن بالله محمود المعاني
ولا تك ساكنا في دار ذل ٭ فان الذل يقرن بالهوان
وان اولاك ذو كرم جميلا ٭ فكن بالشكر منطلق اللسان

هر که بزرگ باشد سرشتها او آراسته شود بادبها فاضل کردن خوب و هر که اندک باشد طبعهای او از دنیا بجامها امن نشیند و جوانمرد که بچه سر چون زندگانی کند الوفها دشمنان بس اگر بوفای که با تو روزگار پس صبر کن و باشد بخدا شود مفضل و مباش آرامیده در سرای خواری چه سست که خواری شده بخواری و اگر ترا صاحب کرم چیزی خوب بخشد شکر کناله زبان

ای دوست طمع ترا نگونسار کند ٭ بر هر که طمع کنی ترا خوار کند

زنهار که در صبر و قناعت کوشی ٭ تا چرخ ترا مرکز پرکار کند

بیان صبر

الصبر مفتاح ما يرجى ٭ وكل خير به يكون
فاصبر وان طالت الليالي ٭ فربما طاوع الحرون
وربما نيل باصطبار ٭ ما قيل هيهات لا يكون

صبر کلید آن چیز است که امید داشته شود و هر چیز که بصبر نیکو شود پس صبر کن و اگرچه دراز باشد شبها پس که ممکن لفظ برجای ... که یافته شود در شان او در شتر نیکو شود

صبر است که مفتاح سعادت باشد ٭ صبر است که مصباح عبادت باشد
گر صبر کنی زود مهیا گردد ٭ چیزی که ترا بآن ارادت باشد

نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتمل است بر حکم و مصالح معنوی

لا تكره المكروه عند نزوله ٭ ان الحوادث لم تزل متباينه
كم نعمة لم تستقل بشكرها ٭ لله في طي المكاره كامنه

دشوار مدار مکروه را شده نازل فرود آمدن آن بدرستی حادثها همیشه که یکدیگر جدا اند بسیار نعمت مشغول نشوی شکر آن مر خدای تعالی را که طی دشوارها حاصل است

گاهی که ز دوستان جفایی برسد ٭ ور ز گردش آسمان بلایی برسد
زنهار مخور غصه که از عالم غیب ٭ ناگاه برسد فتح و صفایی برسد

اشارت برضا آسودن و منع از جان بغصه فرسودن

هوّن الامر تعش فی راحة ٭ قلّ ما هوّنت الا سیهون
لیس امر المرء سهلا کله ٭ انما الامر سهول وحزون
تطلب الراحة فی دار الفنا ٭ خاب من یطلب شیئا لا یکون

آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک کسی که تنخیر کمی کند مگر آنچه آسان نمود کار آسان همه آن نیکو کار یکرنگ نیست همانا و در نشیبها و فرازهاست طلب میکنی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر جوینده چیزی را که نباشد

جمعی که طریق عدل و احسان گیرند ٭ وز غایت عقل خوی ایشان گیرند
با اهل زمان سخت کوشی نکنند ٭ هر کار که رو نماید آسان گیرند

امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان با افضال

اذا هبت ریاحک فاغتنمها ٭ فعقبی کل خافقة سکون
ولا تغفل عن الاحسان فیها ٭ فلا تدری السکون متی یکون

خفقان
جنبش و خافقة صفت ریح مقدر
کم موش ساکنت و ضمیر فیها راجع با ریاح

چون وزد بادهای تو پس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جنبنده آرامیدنست و غافل مشو از نیکی کردن در آن باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود

تا چند جفا و جور اندیشه کنی ٭ فرض است که دیو نفس در شیشه کنی
امروز که از دست تو می آید کار ٭ حیف است که غیر مردمی پیشه کنی

شکایت از جور و جفای روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

تنکرلی دهری ولم یدر اننی ٭ اعز وروعات الخطوب تهون
فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه ٭ وبت اریه الصبر کیف یکون

نکر فتنکر ای غیر بغیر الی المجهول

ناشناس شد مرا روزگار من و ندانست اندر من غالبم و ترسهای کارهای بزرگ آسان میشود پس میگذرانید که می نمایاند بمن کار بزرگ که چگونه است تعدی او و گذرانیدم شب که می نمایم او را صبر که چگونه میباشد

ایام که میکند جفا در همه روز ٭ یکبار نمیرسد ز نفاق بفور
من بعد بحرج او نخواهم گفتن ٭ هر چند که میکند تعدی و جور

اظهار ذلت خوردن از دست روزگار و در ریخته شدن با آتش اضطرار

الدهر ادبنی والیأس اغنانی ٭ والقوت اقنعنی والصبر ربانی

اقنع خرسند کرد میداد

واحکمتنی من الایام تجربة … حتی نهیت الذی قد کان ینهانی

روزگار اعجب کرمرا و نا امیدی با نیاز گردانید مرا و فرو خورد رسید خشم مرا و شکیبائی بیدم وهستوارگردانید روزگار مرا بسبب ازمودن امری که حکم صعب و باز میزد مرا از چرخ

در چرخ بسی رنج و تعب یافته‌ام ۞ وز گردش ایام ادب یافته‌ام

فارغ منشین که در ین کنج خراب ۞ صد گنج مراد از طلب یافته‌ام

نهی از فروتنی با مرد دنی و تنبیه بر تفویض امر بفیاض غنی

لاتخضعن لمخلوق علی طمع … فان ذلك وهن منك فی الدین

واسترزق الله مما فی خزائنه … فانما الامر بین الکاف والنون

ان الذی انت ترجوه وتاسله … من البریة مسکین بن مسکین

فروتنی مکن هیچ آفریده را بطمع بس بدرستی که آن سستی تو در دین و طلب کن از خدا آنچه در خزانهای اوست مگر در میان کاف و نون است بدرستی که آنکس که تو امید میداری او را و امید داری بخوم او از خلایق مسکین پسر مسکین است

ای یافته از جانب حق نعمت و ناز ۞ زنهار مبر پیش کسی دست نیاز

کر خیر خود از غیر خدا میجوئی ۞ شک نیست که نا امید گردی باز

انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون [illegible]

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا … لا بارك الله فی الدنیا بلا دین

لو کان باللب یزداد اللبیب غنی … لکان کل لبیب مثل قارون

لکنما الرزق بالمیزان من حکم … یعطی اللبیب ویعطی کل مافون

مافون کسی که او را رای نباشد

چه نیکوست دین و دنیا چون جمع شوند برکت نکند خدای تعالی در دنیای بی دین اگر بعقلی بخرد افزون گردی توانگری آدمی یعنی هر خردمندی مانند قارون لکن نیست روزی الا بتقدیر الهی که میدهد هر خردمند و میدهد هر نادان را

کر علم کسی موجب حشمت بودی ۞ نه چرخ برای ما بخدمت بودی

کر مال جهان بقدر حکمت بودی ۞ ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

ما لا یکون فلا یکون بحیلة … ابدا وما هو کائن سیکون

سیکون ما هو کائن فی وقته … واخو الجهالة متعب محزون

یسعی القوی فلا ینال بسعیه … حظا ویحظی عاجز ومهین

آنچه نشدنیست پس نشود بحیله هرگز و آنچه او شدنیست در وقت خود و برادر نادانی در رنج اندوهناک است نه شتابد توانا پس نرسد بنصیب خود بسبب الا عاجز و زبون

اگر کس نیافت از خدا دولت و بخت ٭ هر چند که کوشید نشد صاحب تخت
هر چیز که میشود بتقدیر خداست ٭ بی حکم قضا برگ نیفتد ز درخت

ارشاد بتسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی

إذا المرء لم يرض ما أمكنه ٭ ولم يأت من أمره أزينه
وأعجب بالعجب فاقتاده ٭ وتاه به التيه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبيره ٭ سيضحك يوما ويبكي سنه

چون مرد خشنود نباشد بآنچه ممکن شود او را و نیاید از کار خود آراسته تران و افکند او را عجب
بگذار او را و ترک کن او را که بد گشته تدبیر او زود باشد که بخندد روزی و گرید سالی

هر کس که شود بعقل ناقص مغرور ٭ و ز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان دهد بظلمت شب و روز ٭ و ز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت بترک تقوی فروختن و ارشاد بنام نیک اندوختن

عُدْ عن نفسك الحياء وصُنها ٭ وتوقَّ الدنيا ولا تأمنها
إنما جئتها لتستقبل الموت ٭ وأُدخلتها لتخرج منها

سوف يبقى الحديث بعدك ٭ أيّ أحدوثة تحبّ فكنها
باز از نفس خود حیا را و نگاهدار آنرا و پرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که آمدی
تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از آن
زود باشد که بماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن

ای طبع تو از اهل زمان برده فره ٭ زنهار که دل بجاه ده روزه منه
هر چند که اسباب جهان جمع کنی ٭ در مذهب عقل نام نیک از همه به

بیان اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

دنيا تحوّل بأهلها في كل يوم مرتين ٭ فغدوّها للجمع ورواحها للشتات
دنیا میگردد با اهل خود در هر روزی دو بار پس بامدادی او برای آمرزش و شبانگاهی او برای پراکندگی

ایام بهر زمان برآید هر دم ٭ اطوار عجب بما نماید هر دم
صد فتنه که بوی خون از او می آید ٭ از مادر روزگار زاید هر دم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند بزبان موافق

هذا زمان ليس إخوانه ٭ يا أيها المرء بإخوان
إخوانه كلهم ظالم

لهم لسانان و وجهان یلقاك بالبشر فی قلبه داءٌ یواریه بکتمان
حتی اذا ما غبت عن عینه رماك بالزور والبهتان هذا زمان هکذا اهله
بالود لا یصدقك اثنان یا ایها المرء کن مفردا دهرك لا تانس بانسان

این زمانیست بد اندر وی ای مرد برادران با دوستان او همه ستم کنند هم بر آن کس که
در زبان و در روی میبنده که لا کنده روی در دل او شر دردی و نهان میکند
چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این زمانیست ای جنین است
اهل او مردم که باشد صحبت با او که کس ای مرد باش تنها در روزگار خوانش که با آدمی

تا چند ترا نفاق باشد شیوه ٭ وز غایت جهل خویش باشی لیوه
از خاک نفاق که نهالی روید ٭ تلخ است که باشدش ندامت میوه

لا یأمنن علی النساء اخ اخا ما فی الرجال علی النساء امین
وکل الرجال وان تعفف جهده لا بد ان بنظره سیخون
والقبر اوفی من وثقت بعهده ما للنساء سوی القبور حصون

باید که امین نشمرد زنان برادر برادری از برای آنکه نیست در مردان بر زنان امینی هر یک

الرمی یقال رماه بالاعیان کما بالسهم والحجر ...

تعفف از حرام باز ایستادن

از مردان

از مردان واگرچه باز ایستد از حرام در حالی که کوشیده باشد بصحیح جان که یک نظر
ز روی خیانت کند و گور وفا کننده تر کسی که عهد او کنی بعهد او ... گور فقط
باشند زنان بعقل و ایمان همه سست ٭ هرگز نکنند عهد و پیمان درست
نسل که شود بآخرت اهل نجات ٭ هر کس که خلاص خود ز قوم تو بجست

بیان بی وفایی و سستی زنان که راه نه از حق و نه از خدا تعالی آگاه

لئن حلفت لا تنقض النأی عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین
وان اعطتك البنان فانها لغیرك من خلانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتك ولا تکن علیك شجا فی الصدر حین تبین

هر آینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر آنکه را که ... سوگند
و اگر او بخشد ترا ... پس ... از ... رفو ترم شود
بر خو ... ... که ... باید که ... ... آن
عهدی که زنان کنند بی بنیاد است ٭ ور دوست زنان ز هر طرف فریاد است
مردی که ز قید نیک و بد آزاد است ٭ داند که صد ... جماعت باد است

اظهار هجران در عین وصال و دم زدن از عطش در میان زلال

قالوا حبيبك دانٍ منك مقترب ۞ وانت ذو وَلَهٍ في الحب حيران

قلتُ قد يحمل الماء الطهور على ۞ ظهر البعير ويبري وهو ظمآن

گفته‌اند دوست نزدیک است از تو نزدیک‌تر است و تو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته
گفتم بحقیقت بار کرده آب پاک کننده بر پشت شتر در رود و او تشنه باشد

آن مه که چو روز روشنی یافت تنش ۞ در عین وصال مینمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار ۞ وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب صواب خطاب آیت با امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضه

انا نعزيك لا انا على ثقة ۞ من الحيوة ولكن سنة الدين

فلا المعزى باق بعد ميتة ۞ ولا المعزى ولو عاشا الى حين

در ستی ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین است
پس نه عزا دادن پاینده بعد از مرده و نه عزا داده شده و اگر چه زندگی کنند تا زمانی

ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود ۞ وز نعل تو گشته اهل خوف خشنود

بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد ۞ او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

نهی از ارتکاب غربت که موجب تفرقه است

يا قوم لا ترغبوا في غربة ابدا ۞ ان الغريب غريب حيثما كانا

ای قوم من رغبت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب غریب است هر جا که هست

ای چشم مرا ز ماه رخسار تو نور ۞ زنهار که از خانه مشو هرگز دور
خالی ز کدورتی نه بدم غربت ۞ باشد همه جا شام غریبان دیجور

شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان

لولا الذين لهم وِرد يقومونا ۞ وآخرون لهم سَرد يصومونا

لدكدكت ارضكم من تحتكم سحرا ۞ لانكم قوم سوء ما تطيعونا

ورد: بکسر نوبت — سرد: بپیاپی روزه داشتن

اگر نبودندی آنکه ایشان را نوبتیست که بر خیزند و دیگران که مر ایشان را نوبتیست پیاپی روزه داشتن هرآینه
تباه شدی زمین شما از زیر شما در سحری زیرا که شما قومی بدید که فرمان نمی برید

دارند جماعتی عبادت با هم ۞ وز غایت طاعتند دایم خرم
گر طاعت این طایفه مانع نشود ۞ در روی زمین زلزله باشد هر دم

[illegible]

نفی از تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

اَتانی یُهَدِّدُنی بالنُجومِ وما هُوَ مِن شَرِّها کائِنُ
ذُنوبی اَخافُ فاما القرآن فانّی مِن شَرِّها آمِنُ

آمد منجم بی کرو بترساند ملابست رکان ولکنه از شر مستارکان نیو ترسیم
گناهان خود را می ترسم پس بحذر از اجتماع کوکب پس پرستی مرا از شر ان آمنم

جمعی که نجوم سبل بسیار کنند ❁ دایم سخن از عالم اسرار کنند
چون روز شود خطا ایشان ظاهر ❁ از کشف حجاب وهم بیدار گنند

بیان تفال

تفال بما تهوی یکن فلقلما یقال لشیٔ کان الا ان تکونا

فال زدن یا بجه هستی داری تو پس از انک شبه که گفته تو و خبر بلا که شد که بشود

هر فال که میزنند از عالم غیب ❁ ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب
چون فال بهر طرف دارد اثری ❁ شک نیست که فال بد زدن باشد عیب

دم زدن از شرف حب و اظهار ب

تفال فال زدن و نکوی ر...
... مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و مود تفال بما تهوی یکن
و در نفی این بیت و مود...

نحن الکرام وبنوا الکرام وطفلنا فی المهد یکنی
انا اذا نقعد اللیام علی بساط العز قمنا

ما بزرگانیم پسر بزرگانیم و کودکان ما در گهواره کنیت نهاده میشود برکه ما چون بنشیند نا کسان دروان بر خیزیم ما

امروز کسی نیست بعالم چون ما ❁ در فضل و کرم نبود حاتم چون ما
این نکته یقین دان که یک شخص کر ❁ پیدا نشود در نسل آدم چون ما

معما باسم شریف محمد صلی الله تعالی علیه وسلم و فق حساب ابجد

الا اخذ وعد موسی مرتین وضع اصل الطبایع تحت ذین
وبکة خان شطرنج تحت ذها وادرج بین ذین المدرجین
فذلک اسم من یهواه قلبی وقلب جمیع ما فی الخافقین

واکیر وعده موسی را دو بار و بعد پنج سر نشتهار ادر زیر این و کوی خان شطرنج بس ... و درج کن در میان این دو درج کرده شد پس آن نام آنکس است که ...

کاهی که ز کوی او نسوم آواره ❁ افتم بدرون مسجدی بیچاره
محراب بجون دل منقش سازم ❁ تا باز دلم سبک شود یکباره

[illegible]

خطاب حضرت فاطمه را که طعام مسکین عم خورده و سوره هل اتی بسبب او نزول کرده

فاطمُ ذاتَ المجدِ والیقین	یا بنتَ خیرِ الناسِ اجمعین
اَما ترین البائسَ المسکین	قد قامَ بالبابِ له حَنین
یدعو الی الله ویستکین	یشکو الینا جائعاً حزین
کلُّ امرءٍ بکسبه رهین	وفاعلُ الخیراتِ یدین
موعدُنا فی جنةِ علیین	حرّمها الله علی الضنین
وللبخیلِ موقفٌ حزین	تهوی به النارُ الی سجّین
شرابُه الحمیمُ والغسلین	یمکث فیه الدهرَ والسنین

ای فاطمه صاحب بزرگی و یقین و ای دختر بهتر مردم همه می بینی مسکینی رسیده در دولت کهف المسلمین
بدرد مراد او را از ناله دعا میکند بخدا تعالی و زاری میکند گله میکند با گرسنه اندوهناک
مردی بکار خود گروکرده شده است و کننده خیرها و امید بخدا تعالی وعده گاه در بهشت عرفهاست
حرام کرده است آنرا بر بخیل و بخیل راست جای ایستادن دشوار اندر آتش او را بطبقه هفتم
زمین شراب او آب گرم باشد و آنچه از دوزخیان دود بمکث کنند در ان روزگار و سالها

قال ابن عباس ... جنة الفردوس ... (marginal note, partly illegible)

ای یافته از فضل خدا تمکینی \ گاهی که شوی دو چار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو \ وز جود رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بزوجه اطاعت با مید بهشت و شفاعت

اَمرُکَ سمعٌ یا ابنَ عمٍّ وطاعة	اُطعِمُه ولا اُبالی الساعة
ارجو اذا اشبعتُ ذا المجاعة	ان ادخلَ الخلدَ ولی شفاعة

حرف الـواو

بیان اختلاف ارباب ضلال و ارشاد اصحاب کمال

اری حُمُراً ترعی وتُعلَفُ ما تهوی	واُسداً جیاعاً تظماءُ الدهرِ ما تروی
واشرافَ قومٍ ما ینالون قُوتَهم	وقوماً لئاماً تاکلُ المنَّ والسلوی
قضاءُ لخلاقِ الخلائقِ سابقٌ	ولیس علی ردِّ القضاءِ احدٌ یقوی
ومن عرف الدهرَ الخؤونَ وصرفَه	تصبّر للبلوی ولم یُظهرِ الشکوی

می بینم خران را که می چرند و علف داده میشوند آنچه میخواهند و شیران گرسنه را که تشنه میباشند در
روزگار سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و گروهی ناکسان که میخورند من و سلوی

ابن قضا باسر مرا آویزنده آویزه‌ها را که بینی که گرانست و نیست زن بار که قضا تکلی که بر وی نهند
و دهر شناختن روزگار جا کشتن و حادثه او را صبر کنند رای بلد و تنگی را الکمند کلاه را

امروز خران صاحب جاهند همه ❊ انگشت نما بشکل ماه اند همه
جمعی که سزاوار مناصب باشند ❊ پیوسته اسیر بند و جاهند همه

حرف الهاء

ارشاد تحمل و شکیبایی و هدایت بطریق دانایی

كُن للمكارِه بالعزاء مقطّعا ❊ فلعلّ يوما لا ترى ما تكره
فلربما استتر الفتى فتنافست ❊ فيه العيون وانه لمموّه
ولربما اختزن الكريم لسانه ❊ حذر الجواب وانه لمفوّه
ولربما ابتسم الوقور من الأذى ❊ وفؤاده من حرّه يتأوّه

باش مر ناخوشیها را بصبر پایان کننده پس هر آینه اندک باشد روزی که نه بینی
آنچه دشوار داری پس هر آینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت کنند در وی چشمها و بدرستی
هر آینه راز اندوخته شود و هر آینه بسیار نگه دارد زبان خود را از ترس جواب و بدرستی او

هر آینه

هر آینه زبان آور گردیست باشد و هر آینه بسیار تبسم کند مرد آهسته از رنج و دل او آزاری آن میکند
هر چند که من باده غم می نوشم ❊ وز آتش غصه هر نفس میجوشم
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند ❊ از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی

أصمّ عن المحفظات ❊ وأحلم والحلم بي أشبه ❊ وإني لأترك جلّ المقال
لأن لا أجاب بما أكره ❊ إذا ما اجترت سفاه السفيه ❊ عليّ فإني أنا الأسفه

کر شوم از سخنهای خشم آورنده و بردبار شوم و بردباری بمن بیشتر ترسم و بدرستی که هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را
تا آنکه جواب داده نشوم آنچه دشوار دارم چون گستاخی کنم بی خردی بی خرد پس بدرستی که من بی خردتر باشم

جاهل که دهد همیشه دشنام ترا ❊ خواهد که کند سخره ایام ترا
باید که جواب او نگویی ور نی ❊ سازد بمیان خلق بدنام ترا

فلا تغترر برواء الرجال ❊ وإن زخرفوا لك وموّهوا ❊ فكم من فتى يعجب الناظرين
له ألسن وله أوجه ❊ ينام إذا حضر المكرمات ❊ وعند الدناءة يستنبه

پس فریفته مشو بدیدار مردان اگر چه آرایند برای تو و تلبیس کنند پس بسیار جوانمردی خوش آید ناظران را

مروتی باید زبان نهاد مردار ریها خوار کند چون حاضر شو زرکوار بها و نزد خاصان بیدار شو
خواهند جاهتی که درکسوت صید ❊ مرغان هوا گرفته آرند بقید
گر هست ترا چشم بصیرت ای کس ❊ زنهار مشو بدام این طایفه قید

بدایت برعایت یاران محبت شعار در وقت ... حدت روزکار

لیس الکریم الذی ان نال منزلة — او نال مالا علی اخوانه باهی
الحر یزداد للاخوان تکرمة — وان نال فضلا من السلطان او جاها

نیست کریم آنکس که اگر یابد مرتبه یا یابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند آزاد
افزون کند مر برادران را کلاهی کوهی اگر یابد جاهی از پادشاه یا جاه
گر یافته بنی بزرکان راهی ❊ یا هست ترا زفضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نکردی مغرور ❊ یاران قدیم را بپرسی کاهی

خطاب بحضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم و اظهار اخلاص و صفا

یا اکرم المخلوق عند الله — والمصطفی الشرف الباهی — محمد المختار مما اتی
من حدث مستقطع ناهی — فاندب له حین لا عذره — فلیس بالغمر ولا اللاهی

تری عماد الکفر من سیفه — منکسا باطله وهی — هلال العدی بالاذناب صوت
مع کل ناس نفسه ساهی — سیهزم الجمع علی عقبه — بحیدر والنصر الله
ای کاهی خیلی ... خدا و بر کزیده بزرکی بیا مجید بر کزیده هرکاه که آید چیزی ... [illegible]
باز زنند پس ای آن حیدر دانه غیر او چه سر کول و نهار ای کنند منی کو نشون کفر را
از غیر او نیکو کردن که با جلد آن نشستند دشمنان لمر کرکها که بانک کنند باهر آدمی که
نفس عاقل ... زند و کرد ... شوند کردن ریاست خود بحیدر و باری دادن و ...
حیدر که همیشه بود غازی ای دل ❊ جا نبازی او نیست بازی ای دل
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد ❊ زنهار بغیر او منازی ای دل

نمردن اخلاق حمیده و صفات پسندیده

ان المکارم اخلاق مطهرة — فالدین اولها والعقل ثانیها
فالعلم ثالثها والحلم رابعها — والجود خامسها والفضل سادیها
والبر سابعها والصبر ثامنها — والشکر تاسعها واللین باقیها
والنفس تعلم انی لا اصادقها — ولست ارشد الا حین اعصیها

بدرستی که زرگیها خوبیها و پاک کرده است پس دین اول آن فتن دوم خرد دوم آن و در پس سوم آن

و در دوباری چهارم آن و بخشیدن پنجم غرضی پنجم آن عطا بی آنکه لازم باشد ششم آن ملامت

هفتم آن بلکها هشتم آن و شکر نهم آن نعمتها دهم بقاء آن و نقش مرصعی میکنم

بالاو برهیم راه لاکسشایم کمر آن هنگام که تا فرمانی کنم او را

درویش که اخلاق الهی دارد ∴ در ملک وجود پادشاهی دارد

چون قدرت او زماه تا ماهیست ∴ دلهستن جز آنکه هی دارد

ذکر صفات ارباب کمال و نعوت اصحاب جلال

حرف الباء

محترس من نفسه خوف أنه ... تكون عليه حجة هي ماهيا

فقلّص بردته وافضى بقلبه ... الى البر والتقوى فنال الامانيا

وجانب اسباب السفاهة والخنا ... عفافاً وتنزيهاً فاصبح ساليا

وصان عن الفحشاء نفساً كريمة ... أبت همة الا العلى والمعاليا

جالکها بدار من خود از تفحص از دین لوزین قمی که باشد بر دو حجت آن لو بدنها دلم که باشد آن

پس بهم که قدر وجه به تو خوب طوبا بیند دل خود یابد به تنگنکاری و پرهیزکاری پس بیفزاید آن

و دل کمال رسیها بی خردی و در ستر کفتن پاک دامنی و پاک گفتن نفس بی کشتن بر کننده

چشمها از بزرگی و لکام پر اثر اسکاری نفس برکوار را منع کنند بهتر کم بلندی و در بزرگواریها

ای کشته نور معرفت ناظر خویش ∴ آشفته بعصیت خاطر خویش

چون نفس تو قصد میکند ایمان را ∴ باید که شوی بجان و دل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبى ... حليماً وقوراً صائن النفس هاديا

له حلم كهل في صرامة حازم ... وفي العين ان ابصرت ابصرت ساميا

يروق صفاء الماء منه بوجهه ... فاصبح منه الماء في الوجه صافيا

صبوراً على ريب الزمان وصرفه ... كتوماً لاسرار الضمير مداريا

له همة تعلو على كل همة ... كما قد علا البدر النجوم الدراريا

ومن فضله يرعى ذماماً لجاره ... ويحفظ منه العهد اذ ظل راعيا

یعنی او را چون سبکی کنند جفا و بدجهل کودکی بردبار بهسته لکن بدار نفس نماینده

مرا او را با شکوه بار خوی و در ظلم بی آمده بیدار و در چشم اکرمی بینی عاقلی آخرش آید صاحب

بس

از وبروی او پس کرد واز و آب روی صافی شکیبا و سخنی نان وحادثه او پوشنده گرداند
دل هلاک کننده مگر لا بد همین که بلند شعور باشد هر چه که بلند شود با تمام پرستکاران رویش واز
جان خود نگاه دار و پیمان مرحبا نگاه دار و از عهد با چون کرد نگاه دار

هستند جماعتی توانا ای دل ... کز همت خویشتند شکیبا ای دل
گر چرخ فلک بر سر ایشان گردد ... هرگز نکنند سر ببالا ای دل

مدح فقر و مستمندی و ارشاد بقناعت و مستمندی

النفس تجزع ان تكون فقيرة ... والفقر خير من غنى يطغيها
وغنى النفوس هو الكفاف وان أبت ... فجميع ما في الارض لا يكفيها

نفس بی صبری میکند از آنکه باشد درویش و درویشی بهتر است از توانگری که بی راه کند نفس را و توانگری نفس ما قوت و اگر سر با زر زند پس همه آنچه در زمین است بس باشد او را

صد گونه صفات زشت در آدم هست ... وز حرص ترا هزار و یک ماتم هست
آن دم که بقوت خود نگردی قانع ... راضی نشوی بهرچه در عالم هست

ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف است و واسطه علو اشراف است

تحری قناعت کردن

الغنى في النفوس والفقر فيها ... إن تجزت فقل ما يجزيها
علل النفس بالقنوع والا ... طلبت منك فوق ما يكفيها
ليس فيما مضى ولا في الذي ... لم يأت من لذة لمستحليها
انما انت طول عمرك ما عمرت ... بالساعة التي انت فيها

توانگری نفس در بی نیازیست و درویشی نفس در نیازمندیست اگر قناعت کنند پس اندک بسنده بود آنچه بس است نفس را مشغول دار نفس را بقناعت و گرنه بجوید از تو بالا آنچه بس است او را [illegible] هیچ [illegible] آنکه نیستی روزگار [illegible] زندگانی [illegible] که تو در آنی

ماییم که توفیق قناعت داریم ... با لشکر نفس خود شجاعت داریم
چون شد بخلاف نفس عادت ما را ... در چهره پاک نور طاعت داریم

منع نفس از صفات ذمیمه و گذرانیدن او از مرتبه بهیمیه

اذا ما شئت ان تحيى حيوة حلوة المحيا ... فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا

چون خواهی که زندگی کنی زندگی شیرین زندگانی پس حسد مبر و بخل مکن و حرص منه بر دنیا

ای روح تو باز رسته از قید جسد ... در روی شجاعت شده مانند اسد

گفته گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام حیوة و بقاست و آن چشمه را چشمهٔ حیوة
خوانند و آن آب را آب حیوة و اسکندر طالب آن آب بود و بکنار ظلمات آمد و باتفاق خضر بعمر روان شدند و هر یک کوهر شب چراغ
داشتند و در میان ظلمات بسر دو راه رسیدند و حضرت خضر راهی رفت و سکندر براهی و چشمه در آن طرف بود که حضرت خضر رفت
و بمقصود رسید و اسکندر چهل روزی در ظلمات سرگردان بود باز گشت و محققان گویند این مثل و سالک است که از ظلمات فنا بالله
آب حیوة بقا بالله که بیان آن در فاتحهٔ سادسه گذشت طلبند و یکی بواسطهٔ ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بواسطه
حرص و توجه بدنیا از مقصود باز آمد
و گوهر شب چراغ ذکر است که نور آن هر
سالک بقدر مرتبهٔ او پندارند که آن
نور را بنور باصره می بینند و غلط است
چه اگر چشم بهم نهند چنان بینند
و میتواند که مثل این روح و نفس
باشد والله تعالی اعلم بحقایق الامور

گر لذت عیش و کام دل میخواهی ⁂ وز بخل ببیچ و بکذر باز حرص و حسد

منع از غبار حرص المنحن و آب روی خویش کس ریختن

إذا أطمعتك أكفّ الرجال	كفتك شبعا وريّا
فكن رجلا رجله في الثرى	وهامة همته في الثريّا
أبيًّا لنائل ذي ثروة	تراه بما في يديه أبيّا
فإن إراقة ماء الحيوة	دون إراقة ماء المحيّا

چون نفس گردانند کلاه بجا مردان پس شدند فاعتبر ببری طعام و سرابی بس نیش
گمره گی های او تا شد در خاک رک او باشد و بر روی سر باز زنند و نخش جداوند او کری که
بنی ملولی آنچه دیگر دشمن او هست سر باز زنند چه هر دستی که رنجش هر کانی فرو رفتن و نیز از رنجش آسرع ی

گر همت تراز نور حق سیمائی ⁂ زنهار که آبروی نریزی جائی

هر کس که توکل بخدا دارد و بس ⁂ هرگز نکند بغیر حق پروائی

هدایت نفس برضا و تنبیه او بطاعت قضا

لا تعتبنّ على العباد فإنّما	يأتيك رزقك حين يؤذن فيه
سبق القضاء لوقته فكأنّه	يأتيك خير الوقت أو تأتيه
فثق بسؤال الكريم فإنّه	للعبد أرأف من أب ببنيه
واشبع غناك وكن للفقر صابرًا	يضني حشاك وأنت لا تبدو به
فالحرّ يبخل جهده أعلامه	فكأنّه من نفسه يخفيه

ختم بکر بر نسل کال انجا بنابد بنور وزی تو المکرم که کام ستوی دان شود آمد نی کس قرضا مقر کرآکان
بکلی او کرید بود بهتر و قرت آی تو باو بس استوار باش بخدا وند کرم چه سبب که او منعم و مهربان است ازبدی
بر پسر اجمع و آشکار اگر تو انکری خوال و بکال درویش حوال او هر ار نخر از کسند تیکاه ملاوتو فاش
تکی ملال باید و للغرض کند او لا یا فتن او بس که از نفس خود نهان میکند آنرا

تا چند بیابان امل بیمودن ⁂ بیهوده قدم بجست و جو فرسودن

هر چیز بوقت خویشتن در بند است ⁂ تا وقت نرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت	أنّ السلامة فيها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها	إلّا التي كان قبل الموت بانيها

فَاِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهَا ∴ وَاِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ ثَاوِيهَا

اَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي كَانَتْ مُسَلْطَنَةً ∴ حَتَّى سَقَاهَا بِكَاسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

نفس مکر مبر برود و تحقیق دانکه رستن از دنیا مرگ بصر بستر کم در بسان تسبیح سرای معمور بعد از مرگ

کیا کی نمیتوان کرد آن سرای کی لشکر آن او قبل مرگ بنا کنند آن پیش از بنا کردن آنرا بجز خوش شد

جای آرام بعد از مرگ اگر خشت آن از شرف نهد تا شود مقیم آن جا اند بارش ها

که بوده و کاشته تا آب داد بنا لکن بعد مرگ بر قی ایشان

تا چند درین خراب مسکن سازی ∴ چون بوم بویرانه نشیمن سازی

گر اهل سعادتی بتوفیق خدای ∴ در باغ بهشت جا نشیمن سازی

لِكُلِّ نَفْسٍ وَاِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ ∴ مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ يُقَوِّيهَا

فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَالدَّهْرُ يَقْبِضُهَا ∴ وَالنَّفْسُ يَنْشُرُهَا وَالْمَوْتُ يَطْوِيهَا

اَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا ∴ وَدُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نَبْنِيهَا

كَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِي الْآفَاقِ قَدْ بُنِيَتْ ∴ اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ اَهْلِيهَا

هر نفسی را اگر چه باشد بر ترس از مرگ امیدهاست که بزرگ میکند او را پس مرد میکشد امیدها را و روزگار

میکند

حکایت گویند شخصی در کوفه خانه خرید و کاغذ بحضرت مرتضی راد که قباله بنویسد و ایشان بعد التسمیه نوشته اند
هذا ما اشتری میت من میت دارا فی بلد المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول منها ینتهی الی
الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار بس

میکند آنرا و نفس پراکنده میکند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا مالهای خود را برای صاحبان میراث گرد میکنیم و خانه‌های خود را
و بسیار شهرها در اطراف جهان بنا کرده شد خراب گشت و جزا داد مرگ اهل آنها را

تا چند ترا طول امل خواهد بود ∴ اندیشه جاه با عمل خواهد بود

تا چشم بهم زنی گریبان حیوة ∴ ناگاه بقبضه اجل خواهد بود

تخویف بحشر و تهدید باو بنشر

وَلَوْ اَنَّا اِذَا مِتْنَا تُرِكْنَا ∴ لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ

وَلٰكِنَّا اِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا ∴ وَنُسْاَلُ بَعْدَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ

اگر باشد اگر چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده

ولیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیز

گر عالم آخرت نبودی ای دل ∴ از مرگ شدی راحت مردم حاصل

لیکن چو حساب حشر خواهد بودن ∴ اندیشه بکن که هست مردن مشکل

آرزو کردن عدم از غایت محنت و غم

لَيْتَ اُمِّي لَمْ تَلِدْنِي لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا ∴ لَيْتَنِي كُنْتُ حَشِيشًا اَكَلَتْنِي الْبَهَائِمُ

کاج مادر مرا نزادی یا کاج مرا بخوردی گرگ کاج مرا بخوردی کرکس تا خشک بخوردی سگ یا بخوردی مار خورد خام

از چرخ نه روی رسید مرادی ما را ٭ وز دهر نبود کشادی ما را

ای کاج که آسمان نکردی پدری ٭ تا مادر ایام نزادی ما را

حکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می‌آید از روز سابق بتر است

عَجَبتُ للزمان حالَیه ٭ وبلاءٍ دُفِعتُ منه الیه

رُبَّ یوم بکَیتُ منه فلما ٭ صِرتُ فی غیره بکَیتُ علیه

ای عجبی مر زمان در دو حال خفض و رفع او و بلائی که افکنده شدم از زمان تا آن

بسیار روزی گریستم از ان پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن

در ملک جهان منفعتی و سودی نیست ٭ آب نفس نفس هیچ موجودی نیست

هر روز روز بتر تیره تر است ٭ وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

بر انگیختن نفس بجانب عبادت و توجیه دل بقبله سعادت

یا نفسُ قُومی فقد قام الوری ٭ اِن تَنَمِ الناسُ فذو العرش یری

وانتِ یا عین دَعی عنی الکری ٭ عند الصباح یحمدُ القومُ السری

ای نفس برخیز

ای نفس برخیز چه تحقیق برخاست خلایق از خواب کشند معلوم پس چند او عزیز کنی چند

و ای چشم بگذار از خواب تا صباح می ستایند قوم رفتن شب را

تا چند چنین بخواب غفلت باشی ٭ مغرور بمال و جاه و دولت باشی

برخیز که کاروان گذشتند همه ٭ فردا که شود بتاب خجلت باشی

استدلال از تکلم بر شرافت و خساست مردم

مَن لَمْ یَکُن عنصره طَیِّبًا ٭ لم یخرج الطِّیبُ مِن فیه

اَصلُ الفتی یَخفی ولکنه ٭ مِن فِعلِه یُعرَفُ ما فیه

هر که نباشد اصل او پاک بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل او اگرچه

پنهان باشد ولیکن او از کردار او شناخته شود آنچه در دوست

هر کس که سرشت او باخلاق نکوست ٭ آیین محبت و وفا دارد دوست

از مردم بد غیر بدی چشم مدار ٭ کز کوزه همان برون تراود که در اوست

بیان آنکه حرص از طبع جبلی است و قرین لازم ممات

وفی قبض کف الطفل عند ولوده ٭ دلیل علی الحرص المرکب فی الحی

وفي نبطها عند الممات مواعظ ⁘ الا فانظروني قد خرجت بلا ثني

در فرا گرفتن بنجه کوک نفس برادر او دیبلستن حرص ترکیب کردن در زنده
ودر گستردن کف نفس مرکب بند است میکوید پس نگر مرا که بچه قبض کردن بنمی از دنیا

در طینت آدمی چو حرص بنهاد ⁘ زانست که مشت بسته در آن وقت که زاد
وانگاه که مرد بنجه اش باز کشاد ⁘ یعنی که مرا بین که بکف غیر از باد

مرثیه سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم

الا طرق الناعي بليل فراعني ⁘ وارقني لما استهل مناديا
فقلت له لما رايت الذي اتى ⁘ اغير رسول الله اصبحت ناعيا
فحقق ما اشفقت منه ولم يبل ⁘ وكان خليلي عدتي وجماليا
فوالله ما انساك احمد ما مشت ⁘ بي العيس يوما وجاوزت واديا
وكنت متى اهبط من الارض تلعة ⁘ ارى اثرا قبلي جديدا وعافيا

در آمد خبر دهنده مرگ بشب تر ساند مرا و بخواب کرد مرا چون آواز تو شنیدم بانگ کننده
پس گفتم مر ورا چون خیال کردم چیز را که آورد ایا غیر رسول خدا گشتی خبر مرگ دهنده پس در بر کرد

تلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها وهو من الاضداد

گر رسیدم از آن و بلک ... بود هستی سارنگار ... پس بحق خدا تعالی
در فراموش نکنم ترا ای احمد ما دام که برود اشتران سفید در روزی از روزها و ما دام که دیدم
از دور خانه وستم مرا که فرود آیم از زمین پستی را بیابم نشانی پیش از خود نو و کهنه

هرچند که رفتی و در آغوش نه ⁘ بالله که یک زمان فراموش نه
چون روح تو از حجاب تن یافت خلاص ⁘ در دیده اهل کشف روپوش نه

جواد تشظى الخيل عنه كانما ⁘ يرون به ليثا عليهن ضاريا
من الاسد قد احمى العرين مهابة ⁘ تفادى سباع الارض منه تفاديا
شديد جرئ الصدر نهد مصدر ⁘ هو الليث معديا عليه وعاديا
ليبكيك رسول الله خيل مغيرة ⁘ تثير غبارا كالضبابة كابيا
ليبكيك رسول الله صف مقدم ⁘ اذا ضرب الهام نقفا نقافيا

جوانمردی که گریختندی سواران از وی گوییا می بینند در وی شیر سلطان را بی نظر کننده از شیر
که بتحقیق حمایت کند بیشه را از شکوه های جوینده درندگان زمین از وی هستی بیچار گشتن شیر
بزرگوار سخت سینه از شیر بود حمله کرده بر وی و حمله کننده باید که بگرییند بر تو رسول خدای سواران

نشانست که می انگیزند کردی چون ابر افتاد باید که بکر بند بر فرستاده چندا
بنش دشمنه چون بود زدن نارک نشکستن سر بکیر یکر بار جستن
آن شاه که اسب چرخ را زین کردی ❁ در عرصه پیاده بفرزین کردی
مطلق شد از قید بدن گشت خلاص ❁ وآن رفت که راه شرع تعیین کردی

حضرت فاطمه مرثیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باین قافیه فرموده

ماذا علی من شم تربة احمد	ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها	صبت علی الایام صرن لیالیا

مفاخر علی که فاطمه و حسن و حسین و شجاعت و مردی واحد زمین

انا للفخر البهاء ... ها	نعمة من مالک البیع بما قد خصها
لن تری فی حومة الهیجا تنبیها	ولی السبقة فی الاسلام طفلا وو جیها
ولی الفخر علی الناس بعرسی و بنیها	ثم فخری برسول الله اذ زوجنیها

مرتبت فخر بنوی و بنفس خود نگاه میدارم و اولا نعمتی مر از بلند کننده بهتر آسمانی که حقیقت
خاص کوم ملا باو نیز حق در جای کارزار علاء در کارزار مانندی و مردانکی کردی در مسلمانی که

کوهکا

کودکی بودم در حالی که روشنایی بودم و ... فخر را معلوم بر زن خود پیران اویس فخر مرتب مناسب ...
و ... خود شلی که بر خرد در کمی نسبت جوید بود و دانه داد و ... علم دانه دا و بی که در آن کشتم دانی
تا من ز هوای نفس خود در کردم ❁ در بهر دو جهان چو خنجر نور شدم
چون کرد نبی زبان خود در دهنم ❁ در روی زمین تمام مشهور شدم

لی مقامات بیدر حین حار الناس فیها	و باحد حین لی صولات تلیها
وانا الحامل للرایة حقا و حیونها	وانا القاتل عمرا یوم حار الناس فیها
واذا الحرب ... ها	واذا نادی رسول الله نجوی قلت ایها
وانا المسقی کاس الله الانفس فیها	هبة الله فمن مثلی فی الدنیا شبیها

مرا بود ... کام که سر کردانی شد معلوم در ... و چنین مرا ... که
که ... آن ... دنها ... بوم مر علم ... لیو ... کشته بوم
عمر را روزی که سرگردان شد معلوم در و سرگردان شعبی و چون دا فرو ... داد
مادران و چون باکمک ... شعر ساله خدا تعالی بجان ... کوم زبان که در سخن و ... آب
دادن ... که ... جانها در آب این عطا و خدا تعالی ... که ... مر ... تا ...

از کوه تیغ جهان دار دزین ❊ در ذمه دین حقوق ما شد دین
وا دو نیا از می وحدت جامی ❊ آنروز که آمدیم از علم بعین

دم زدن از شجاعت سعادت آثار در وقت قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا ثابت القلب جریا ❊ ابطل الابطال قهرا
ثم لا افزع شیا یا سباع البر ربی ❊ وکلی ذا اللحم نیا

از اوان نکام که بودم کودکی استوار دل دلیر باطل کنم دلیران را به قهر
پس نترسم از چیزی ای ددان زمین بخورید [illegible] ای گوشت را خام
آن روز که سن ببال کودکی بودم ❊ چون شیر بچشم خلق کوچک بودم
از تندی و تیزی که مرا بود مدام ❊ در دیده دشمنان چو ناوک بودم

خطاب یکی از اهل عداوت بمرتضی از غایت شقاوت

اضربکم ولو اری علیا ❊ البسه ابیض مشرفیا

جواب بالفاظ فصیحه وعبارات صحیحه

یا ایها المبتغی علیا ❊ انی اریک جاهلا غبیا

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البس [illegible] ... حرب نهروان بود والله اعلم

قد کنت عن لقائه غنیا ❊ هلم فادن ههنا الیا
ای جوینده علی را که مرتضی است [illegible] دانی که تحقیق بعونی [illegible] دیدن ما بیا نزدیک مرا
ای آنکه بجان در طلب جنگ منی ❊ این نیست مگر علامت طبع دنی
چون تیشه بپای خود زدی صبری کن ❊ تا من زسرت برون کنم کبر ومنی

ارشاد تفویض وتوکل بر حضرت حق جل وعلا

وکم لله من لطف خفی ❊ یدق خفاه عن فهم الذکی
وکم یسر اتی من بعد عسر ❊ وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا ❊ ویاتیک المسرة بالعشی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما ❊ فثق بالواحد الفرد العلی

بسیار مر خدا تعالی را است از لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک
وبسیار آسانی آید پس دشواری وباز برد اندوه دل اندوهناک
وبسیار کارهای اندوهناک کرده شوی آن در صباح وآید ترا شادکامی در شبانگاه
چون تنگ شود بتو حالها روزی پس اعتماد کن بروزی دهنده یگانه بزرگوار

[illegible]

گر واقعه پیش تو آید ای دل ؛ زنهار مشو ز ناامیدی مایل
باید که بحق کنی توجه شب و روز ؛ تا غصه و غم شود بفضلش زایل

ابجد هوز حطی
آغاز درست وا شد

کلمن سعفص
سخن کوشد از هر پا بو چشد

قرشت ثخذ ضظع
زینت کو نگاه دار تمام کو

۲ الفهرس
مجمع اشعار در هوا گرد به

ب شب جهان
ت
ث ...
ج ح خ
ط ظ
ع غ
ف ق
ک ل م ن
و ه ی
لا

علی
الکفر فی فضل معاویة فمنه ان الله
وقوع الشافعی لیس بلدی
ومانه الشافعی ابر رید
الی ... الله

حبيب حسيبي [illegible] ونجيب [illegible]
وطيب [illegible] وجميعا [illegible]

مصطفى الاكرم [illegible] في العالمين علومه
ونبي الاعلم [illegible] وخلق [illegible]

واحمد شريف الهاشمي [illegible] من آل قريش [illegible]
[illegible]

وبسلطان [illegible] ولمولى الكائنات [illegible]
[illegible]

[illegible] الحسن [illegible] العسكري [illegible]
[illegible]

جامع العلم [illegible]
فاتح [illegible]

وبطون بتول [illegible] من نور رسول
ونجل حسن ثم حسين ابن علي [illegible]

[illegible]
[illegible]

عبد الله [illegible]
[illegible]

كاتبه [illegible] غفر له [illegible]